



شمار زمان

در این روزهای پاییزی که برگ‌های رنگارنگ دل از شاخه‌ها می‌کنند، دل‌های ما نیز از ساحل وابستگی‌های کوچک‌ها می‌شوند تا همراه موج‌ها به سوگواری خورشید بروند.

چه خوب است در میان این شور و حال، فرصتی را نیز به تفکر دربارهٔ حماسهٔ جاوید کربلا اختصاص دهیم و دربارهٔ هدف قیام سیدالشهدا که به گفتهٔ آن حضرت «امر به معروف و نهی از منکر» بوده است، مطالعه کنیم. به طور مثال، عاشورا در نگاه شهید مطهری را مرور نماییم. ایشان در سخنرانی عاشورای سال ۱۳۴۸ که منجر به دستگیری‌اش شد، گفته بود: «اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی ... امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، هم‌بستگی و هم‌دردی داشته باش...»

در جای دیگر فریاد برآورده بود: «شمار ۱۳۰۰ سال پیش مرد، شمار امروز را بشناس!» ایشان ۴۳ سال پیش به خوبی دریافته بود که شمار زمان ما رژیم غاصب صهیونیستی است.

به عبارتی، در عزای حسینی باید فراتر از لعنت به شمار و یزید رفت. مجلس امام حسین (ع) فرصتی است برای تقویت ذهن و روح خودمان و مقابله با نیرنگ‌های کتیف شمارها و ابن‌زیدهای روزگار. فریکارانی که در ظاهر پیام تبریک نوروزی می‌فرستند و در عین حال بدترین دشمنی‌ها را را می‌دارند.

اگر امروز شمار زمان، مثل سگی نزد اربابان خود عوعو می‌کند و جرئت پیش آمدن ندارد، برای این است که می‌داند فرزندان این خاک حسینی‌اند و هرگز تن به ذلت نمی‌دهند. یادمان باشد؛ میکروب‌ها به بدن‌های ضعیف حمله می‌کنند. برای ناامید کردن آنها نه تنها در ایام محرم، بلکه در تمام زندگی باید حسینی بمانیم.

حبیب یوسف‌زاده

۵ مصیبت‌های آدم شدن
مهارت‌های زندگی

۴ نام‌های دخترانه
زبان و زمان

۲ سردار نوجوان
لحظه‌های فیروزه‌ای

۱۰ قصاب مشکوک
داستان ماه



۸ تو اگر نبودی
لحظه‌های شاعرانه

۱۶ فرمانده بی ادعا
سردار بدر

۱۴ ریاضدگی
مهارت‌های زندگی

۱۳ In The Kitchen
English Fun

۳



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهشی و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
مادنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان دوره راهنمایی تحصیلی
دوره سی و یکم / آذر ۱۳۹۱ / شماره پیدایی ۲۴۴

۲۲ مهریز
ایران ما

۲۰ صفویان
نقشه ذهنی

۱۸ جانوران در خدمت بشر
شگفتی‌های خلقت

۲۸ زنگ تفریح

۲۶ چیلیک، چیلیک
عکس
کاردس

۲۴ زمان روی دست مردم
پرسش و پاسخ

۳۴ کتبخانه

۳۲ جودو
ورزش

۳۰ ماکارونی به
شرط مسابقه!
گزارش

۲۹ چگونه به زانو
در نیاییم
زنگ انشاء

۴۰ پاستابا دمجان
دست پخت

۳۸ زنگ تفریح
جدول و سرگرمی

۳۵ گل‌دان
آثار رسیده

ارتباط با ما:
اگر انتقاد یا پیشنهادی دربارهٔ شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید یا شماره تلفن ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات کمک آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان
رشد نوا، ویژه برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان
رشد دانش‌آموز، ویژه برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم و پنجم دبستان
رشد جوان، ویژه برای دانش‌آموزان دوره متوسطه / رشد برهان (نشریهٔ ریاضی دورهٔ متوسطه) / رشد برهان (نشریهٔ ریاضی دورهٔ راهنمایی)

نشانی دفتر مجله:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار:
تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۴۸۰۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: حبیب یوسف‌زاده
شورای کارشناسی:
مجید عمیق
علیرضا متولی
محمد علی قربانی
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: روح‌الله محمودیان
تصویرسازی جلد: وحید خاتمی



حسین احمدی

تصویر گر: وحید خاتمی

قاسم جان!
مرگ در راه
حق از نظر تو
چگونه است؟

سردار نوجوان

جنگ حتمی شده است بیعت خود را از شما برمی دارم. هر کس که مایل نیست بماند، اجازه می دهیم برخیزد و با استفاده از تاریکی شب از کربلا خارج شود و خود را نجات دهد...

نفس ها در سینه حبس شده بود. سکوت چنان سنگین بود که هیچ کس جرئت نمی کرد آن را بشکند. کم کم همه به برخواست. پس از دقایقی با اشاره امام چراغ خیمه ها را دوباره روشن کردند. چهره های غوطه ور در اشک به مولای خود خیره بودند. قبل از همه عباس، برادر کوچک امام لب به سخن گشود: «سرور من، بعد از شما این زندگانی ننگین به چه درد ما می خورد؟! ما هرگز از شما جدا نخواهیم شد.» سپس مسلم بن عوسجه یار باوفای امام از میان جمعیت فریاد زد: «به خدا قسم اگر بدانم هفتاد بار کشته می شوم و بعد زنده می شوم سپس مرا می سوزانند و دیگر بار زنده می شوم و در زیر پای ستوران، بدنم درهم کوبیده می شود و تا هفتاد بار این کار را در حق من روا بدارند، هرگز از شما جدا نمی شوم تا در خدمت شما به استقبال مرگ بشتابیم.» امام همان طور که ایستاده بود نگاهش را در میان چهره های مصمم یاران گرداند و گفت: «حالا که این طور است، بدانید فردا همه ما کشته می شویم و به شهادت می رسیم.» یاران یک صدا گفتند: «این برای ما سعادت است. ما جان ناقابل خویش را فدا می کنیم و تا آخر با شما ایستاده ایم.» در میان صداهای مردانه ای که هر یک به نحوی ارادت و از

تپه ماهورهای خسته بیابان، مانند غول هایی شنی زیر پرده سیاه شب آرمیده بودند و ستاره ها گرداگرد ماه رنگ پریده شب نهم محرم از هر سو سرک می کشیدند و سوسو می زدند. گاهی نرمه بادی خس و خاشاک را به بازی می گرفت و شبح آنها در تاریکی، لولوی ترسناکی می شد برای کودکان خیمه ها. غیر از زنها و بچه ها و نگهبانان خیمه ها، بقیه یاران امام حسین (ع) بی اعتنا به کپه های آتشی که سپاه دشمن در جای جای دشت افروخته بودند و گاهی شیهه اسب هایشان در سیاهی شب به گوش می رسید، مقابل قافله سالار خود به ردیف نشسته بودند تا حرف هایش را بشنوند. عده ای سعی داشتند بدانند برای چه امامشان آنها را در دل شب فراخوانده است. از میان نوجوانان فقط قاسم بن الحسن (ع) بود که در جمع مردان روی پنجه های پا ایستاده بود و از میان آنها گردن می کشید تا صورت عمویش حسین را خوب ببیند. امام حسین (ع) با یاد خداوند و صلوات بر محمد مصطفی (ص) سخنانش را آغاز کرد و بعد از اینکه با اشاره دستور داد چراغ خیمه ها را خاموش کنند، ادامه داد: «من یارانی وفادارتر و بهتر از شما سراغ ندارم. شکی نیست که سپاه ابن زیاد مرا می خواهد و با شما کاری ندارد. اکنون که



جان گذشتگی خود را بیان می کردند، صدای نوجوانی
برخاست: «عموجان! آیا شهادت و مرگ در راه حق شامل من
هم می شود؟»

چهره قاسم برای امام حسین (ع) یادآور دلاوری های برادرش
امام حسن مجتبی بود. در حالی که لبخندی شیرین بر لب
داشت، رو کرد به یادگار برادرش و پرسید: «قاسم جان! مرگ
در راه حق از نظر تو چگونه است؟»

قاسم بلافاصله جواب داد: «شیرین تر از عسل!»
امام حسین (ع) در حالی که دلش به درد آمده بود، گفت:
«آری ای فرزند برادر، تو نیز بعد از تحمل سختی های بسیار
شهید خواهی شد.»

سرانجام آفتاب روز دهم محرم سر زد تا شاهد یکی از
غم انگیزترین فجایع تاریخ باشد. یاران امام یکی پس از دیگری
به میدان می رفتند و بعد از به هلاکت رساندن عده ای از سپاه
دشمن به خاک می افتادند. با رفتن هر کدام امام تنهاتر می شد.
بعد از شهادت فرزندان حضرت زینب (س) و حضرت عباس و
برادرانش که جملگی برادران ناتنی امام و فرزندان ام البنین (مادر
پسران) بودند، نوبت به حضرت علی اکبر پسر بزرگ امام رسید.
وقتی او به میدان تاخت، پیرمردان سپاه دشمن که پیامبر را از
نزدیک دیده بودند، در حیرت فرو رفتند از شباهت عجیبی که
علی اکبر با پدر بزرگ خود داشت. وقتی سرانجام او نیز بر خاک
افتاد و امام حسین تنهاتر از همیشه سرش را بر زانو نهاد، قاسم
که شاهد تمام ماجراها بود دیگر تنهائی عمومیش را تحمل نکرد.
از کنار پیکر غرقه به خون پسر عمومیش برخاست و نزد امام
رفت تا برای نبرد از او اجازه بگیرد.

امام اما دلش راضی نمی شد یادگار نوجوان برادر را به میدان
بفرستد. با اشاره دست به او فهماند که اجازه نمی دهد. قاسم
بی اختیار خود را بر پاهای عموانداخت و شروع کرد به التماس
و بوسه زدن بر دست های خاک آلود او. امام برادرزاده را در

آغوش فشرد و هر

دو هم زمان بغضشان

ترکید. بعد از دقایقی وقتی از گریه

سبک شدند، امام در حالی که چشم از قامت

برادرزاده اش بر نمی داشت، به او اجازه نبرد داد.

همه زرها و کلاهخودهای جنگی را برای قامت مردان

ساخته بودند. هیچ زرهی به تن قاسم که فقط حدود

سیزده سال داشت، اندازه نبود. به جای کلاهخود سربندی مانند

عمامه به سر بست و بدون زره در حالی که غلاف شمشیرش

روی زمین کشیده می شد، با چالاکي بر اسب نشست و در حالی

که اشک شوق بر گونه هایش جاری بود، به قلب سپاه دشمن زد.

قاسم پس از آنکه چندین نفر از سپاه دشمن را به خاک افکند،

ضربه شمشیری بر سرش فرود آمد و از اسب به زیر افتاد. ناگهان

از میان گرد و غبار امام حسین صدای برادرزاده را شنید که فریاد

می زد: «عموجان!!»

امام مانند باز شکاری به سمت صدا شتافت. یکی از کوفیان

شمشیر کشیده بود تا سر از بدن قاسم جدا کند و بقیه مثل

کفتار دور او حلقه زده بودند تا شاهد آن جنایت باشند، اما

وقتی صدای رجزخوانی امام را شنیدند که با ذوالجناح به

سوی آنان می تاخت، مثل باد گریختند و آن که خیال بریدن

سر قاسم را داشت با یک ضربت شمشیر امام از پا افتاد و زیر

سم اسب های یاران خود لگدمال شد. وقتی گرد و غبار میدان

فرو نشست، پیکر امام حسین (ع) و قاسم از آن میان پدیدار

شد. قاسم از درد پا بر زمین می سایید و امام سر برادرزاده

نوجوانش را در آغوش فشرد و در گوشش زمزمه

می کرد: «این قوم از رحمت خدا دور باشند و جدت پیامبر

دشمن آنان باشد در روز قیامت...»

نام‌های دخترانه باریشه‌های فارسی، ترکی و عبری



عادل اشکبوس

نام دخترانه ترکی فارسی به معنی نازنین
ایل، زیباترین و نازترین دختر طایفه و
اصل آن «ایل یا اِل + ناز» است.

واژه‌ای ترکی به معنی گلی که هرگز
پژمرده نمی‌شود، دختر همیشه جوان.

ولماز
الساز
صَفِیَّه
مَرِیم
ورا
ماده



این نام باریشه عبری؛ به معنی گنجشک
یا پرنده است. صفورا شبیه واژه عَصْفُور
در عربی است. عربی و عبری دو زبان از
خانواده سامی‌اند.
صفورا مؤنث صیپور یا صیفور است نام
همسر حضرت موسی و دختر حضرت
شعیب (ع) بوده است.

درباره معنی مریم که واژه‌ای عبری است
نظرات مختلفی وجود دارد. مریم به
گمان بسیار معنی «دریای تلخ» دارد، اما
مریم را غالباً زن پارسا معنی می‌کنند.
مریم در زبان‌های گوناگون به این
گونه‌ها تلفظ شده است: ماری، مری،
میریام، ماریا، ماریانا.

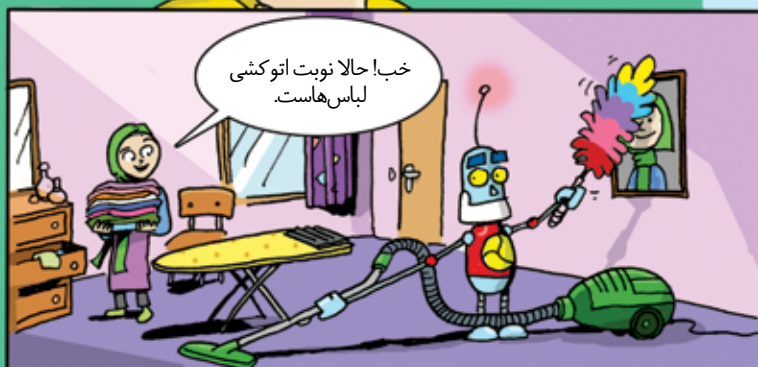
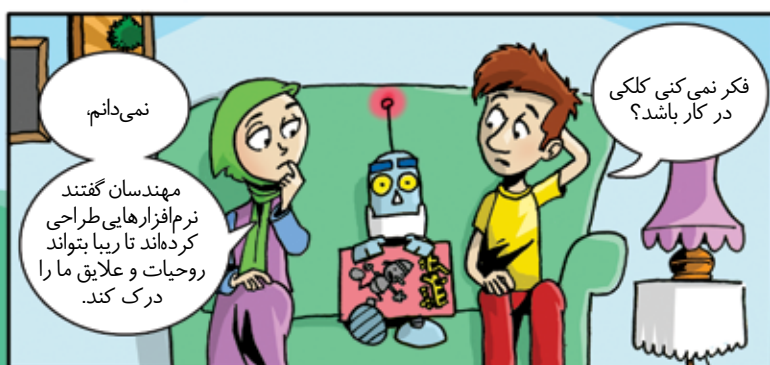
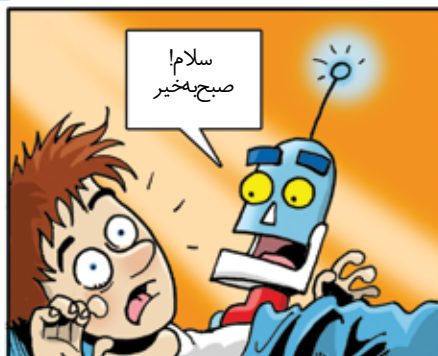
برخی سَمانه را عربی و به معنی دختر
تُپَل می‌دانند و برخی آن را واژه‌ای
فارسی و مخفف آسمانه می‌دانند. آسمانه
به معنی همچو آسمان، سقف آسمان.
درست این است که سمانه در هر دو
زبان پارسی و عربی وجود دارد و هر دو
گروه راست می‌گویند.

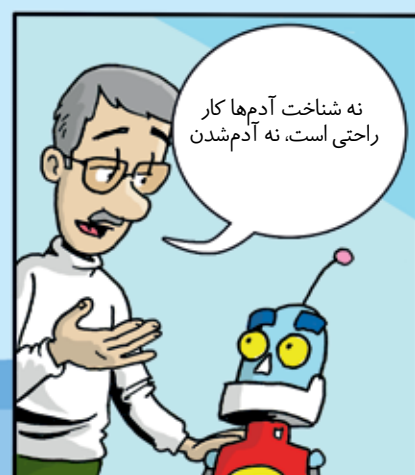
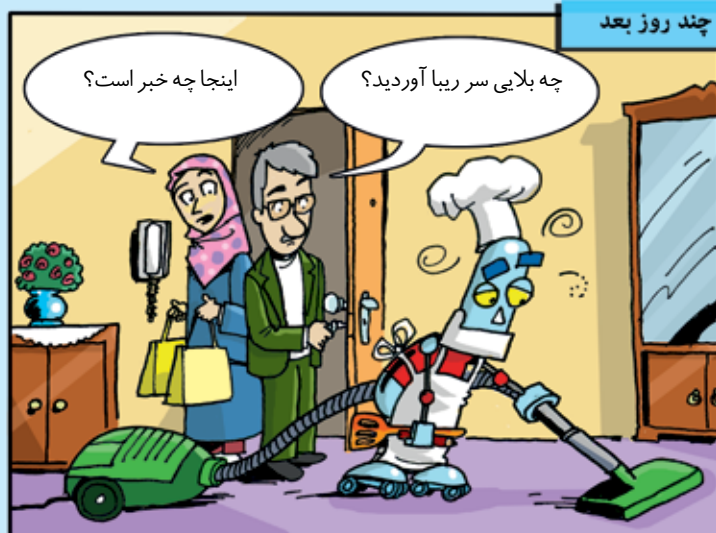


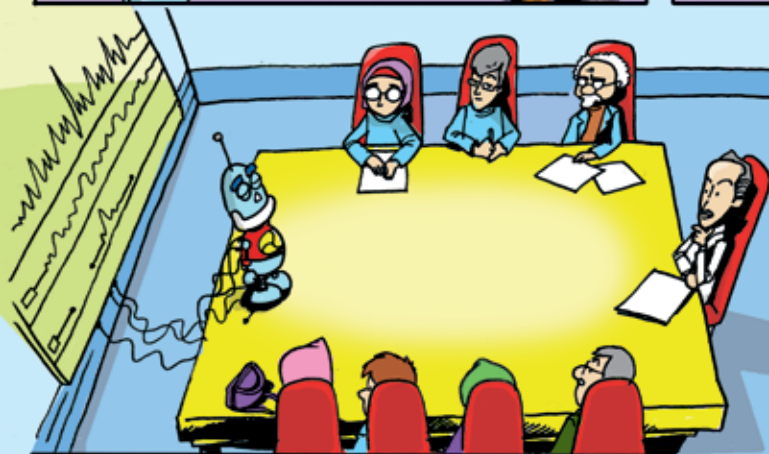
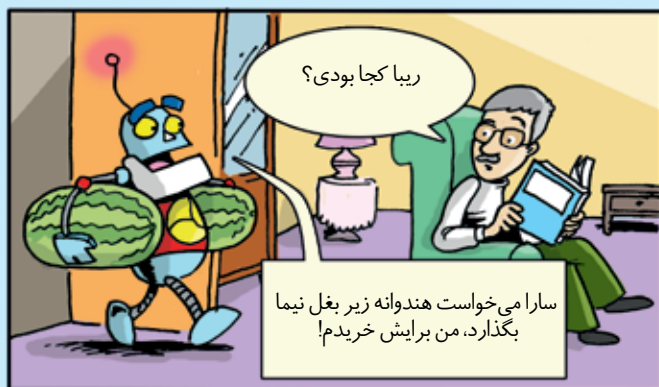
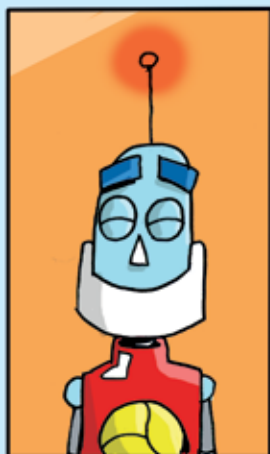
مصیبت‌های آدم شدن

ابراهیم اصلانی

تصویرگر: سام سلماسی







اگر نبودی

غوغای قاسم^(ع)

این بار طوفانی به سوی دشت، عازم بود
سهم حسن از کربلا، غوغای قاسم بود
عطر مدینه لابه‌لای گیسوانش داشت
از بچه‌های کوچه‌های آل‌هاشم بود
زهرای بشری موحد

ترانه‌ای برای درخت

تو اگر نبودی ای درخت سبز
سبزه و گل و بهار هم نبود
این هوای خوب و سایه‌های خیس
در کنار جویبار هم نبود

تو اگر نبودی ای درخت سبز
شاخه‌ای نبود و لانه‌ای نبود
بر لب پرندۀ روی سیم برق
شوق خواندن ترانه‌ای نبود

تو اگر نبودی ای درخت سبز
زنده‌ای نبود و زندگی نبود
باد را بهانه و زندگی
مرغ را پر پرندگی نبود

رقص برگ‌های تو اگر نبود
یک نسیم ساده هم نمی‌وزید
میوه رسیده‌ای به دست ما
دست ما به میوه‌ای نمی‌رسید

تو اگر نبودی ای درخت سبز
شاعری بهار را نمی‌سرود
خط کش و مداد و میز و صندلی
دفتر و کتاب و شعر هم نبود
قیصر امین‌پور

ظهر

زیر آفتاب داغ
این همه درخت و غنچه و
جوانه؟!
در کویر خشک، باغ؟!
شب، میان خاک خیس و سرد
این همه ستاره
این همه چراغ?
کربلا شگفت‌آور است
مریم اسلامی

دست‌های مهربانی

آتش نبرد شعله می‌کشد
خاک کربلا دلش گرفته است
خانواده حسین(ع) تشنه‌اند
یک نفر برای آب رفته است

یک نفر سوار اسب می‌رسد
یک نفر بریده دست و سر به زیر
می‌شناسمت عمو، عمو بیا!
دست‌های کوچک مرا بگیر

پس چرا عمو تکان نمی‌خوری؟
دست‌های مهربانی‌ات چه شد؟
تا تو آمدی بیا نگاه کن
عمه‌ام دوباره دستپاچه شد.

ای عمو! دلم گرفته، تشنه‌ام
باز هم که آب توی مشک نیست
تشنه‌ام، برای رفع تشنگی
ای عمو! چرا به غیر اشک نیست

عمه‌ام کنار گوش بچه‌ها
گفت که برای آب رفته‌ای
مثل یک کویر، خشک و تشنه‌ایم
ای عمو! چرا به خواب رفته‌ای؟
شاهین رهنما



حسین امینی پویا

عکس: اعظم لاریجانی

آنها به مجهولی رسیده که سؤال برانگیز بوده‌است. فراموش نکنیم کسی که می‌پرسد ممکن است برای لحظاتی نادان جلوه کند، اما کسی که نمی‌پرسد همیشه نادان باقی می‌ماند و بین این دو فرق بسیار است.

کلید گنجینه‌ها

آری هر سؤال که به ذهن می‌رسد پشتوانه‌ای دارد که همان دانسته‌های قبلی است. مولوی در این باره گفته است:

**هم سؤال از علم خیزد هم جواب
هم چنانکه خار و گل از خاک و آب**

[مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۹]

آداب سؤال کردن

۱. درست و به قاعده سؤال کنیم. خودداری از پرسش بی‌جا مهم است تا جایی که

فرموده‌اند: «**خوب پرسیدن نیمی**

از دانش است.» [حضرت محمد(ص)،

نهج الفصاحه، ص ۱۵۷]

۲. برای فهمیدن سؤال کنیم نه برای خودنمایی یا تحقیر دیگری یا برای مچ‌گیری و امثال اینها.

امام علی(ع) چه زیبا فرموده است: «**سؤال کن برای فهمیدن و سؤال نکن برای**

آزردن.» [نهج البلاغه، حکمت ۳۲۰]

۳. از هر کسی نپرسیم. در هر مسئله به متخصص آن مراجعه کنیم. همان نکته مهمی که خداوند در این آیه فرموده‌است: «**از اهل ذکر (آگاهان) پرسید.**»

«**فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْمَلُونَ**» [نحل: ۴۳]

«**اگر نمی‌دانید از آگاهان پرسید.**»

این آیه شریف اشاره دارد به نقش و اهمیت سؤال، پرسیدن با انگیزه درک و فهم، سؤال از آگاهان و بالاخره کسب معرفت و درک حقیقت.

شما نوجوانان در آغاز راه زندگی هستید و باید بسیاری چیزها را بیاموزید. بهتر است این راه را با طرح سؤال شروع کنید. پرسش علامت آگاه بودن ما از جهل خویش و نشانه شوق دانستن در وجود ماست. آری، پرسشگری علامت فرد عاشق به آموختن است. اگر می‌بینیم کودکان دائم سؤال می‌کنند تا حدی که گاه اطرافیان را با پرسش‌هایشان کلافه می‌کنند، ناشی از این است که بچه‌ها عاشق دانستن‌اند. آنها با دنیایی پراز تازگی روبه‌رو هستند؛ برای همین از صبح تا شام مشغول پرسش‌اند؛ پرسش از همه چیز. پرسش ابزاری است برای آموختن، کلیدی است برای دانستن و آغاز تفکر. پیامبر (ص) چه زیبا به این نکته اشاره کرده‌اند: «**علم گنجینه‌هاست و کلید آن سؤال است پس پرسید تا خدا بر شما رحمت**

آورد ...» [نهج الفصاحه، ص ۳۰۹]

ما اگر راهکاری را نمی‌دانیم باید بی‌گدار به آب نزیم و از بزرگ‌ترها پرسیم. حتماً نباید خودمان با آزمون و خطا راه درست را بیابیم. شیوه درست زندگی کردن را نیز باید از بزرگان دینی پرسیم.

در درس‌های مدرسه و در کلاس درس نیز باید از معلمان سؤال کنیم. برخی دانش‌آموزان خجالت می‌کشند یا می‌ترسند در کلاس سؤالشان را پرسند و اغلب بدون درک مطلب به سراغ درس‌های بعدی می‌روند و مشکلشان از همین جا شروع می‌شود.

نکته مهم این است که پرسیدن عیب نیست و با سؤال کردن کوچک نمی‌شویم. نباید به واکنش احتمالی بچه‌ها بیندیشیم اینکه با سؤال ما، نکنند بچه‌ها فکر کنند ما از نظر درک و فهم مشکل داریم؛ چون سؤال پرسیدن نشانه این است که پرسشگر چیزهایی را فهمیده و در توسعه و بسط



قصه‌های مشکوک

تصویرگر: مجید صالحی

مکره شوشتی

بچه‌های می‌گویند تعریف‌های وحید خیلی بهتر از خود فیلم است! داستان پیرمرد را هم وحید شروع کرد با یک فیلم و قصه بافی. اولش با بی‌محلی شروع شد نه او با ما کاری داشت و نه ما با او. از کنارش می‌گذشتیم و هر کس زندگی خودش را داشت، اما یک روز عصر، بعد از مدرسه وحید داشت با آب و تاب برای من و بچه‌ها تازه‌ترین فیلمی را که دور از چشم مادر در خانه عموم دیده بودیم تعریف می‌کرد؛ فیلمی ترسناک درباره یک روانی آدم‌خوار! دیرمان شده بود و می‌دانستیم که باید زودتر به خانه برگردیم، ولی بچه‌ها دست بردار نبودند و

نه اینکه بچه‌های ترسویی باشیم، نه! او خیلی ترسناک بود، یک جور وحشتناک نگاه می‌کرد. هر روز عصر که وحید و من از مدرسه بر می‌گشتیم، می‌دیدیم همان‌جا روی چهار پایه چوبی، زیر پل نشسته است و کیسه سیاه کوچکی را توی دستش تکان می‌دهد. زیر پل همیشه خلوت بود. پل محل ما از این پل‌های عابر پیاده جدید نیست، پل قدیمی است که خیلی سال پیش برای عبور ماشین‌ها ساخته‌اند. ما می‌توانستیم پل را دور بزنیم و از طرف دیگر خیابان به خانه برویم، ولی آن سال زمستان، روزها از بخت بد ما انگار از هر سال دیگر کوتاه‌تر بودند و تا به خودمان می‌جنبیدیم غروب روی کوچه‌ها پهن شده بود، برای همین ترس از مرد را به جان می‌خریدیم و از زیر پل می‌رفتیم تا زودتر به خانه برسیم. مرد خیلی پیر نبود، جوان جوان هم نبود، شاید هم سن عموی بزرگ خودم

پنجاه، یا شصت سال داشت. ظاهرش مرتب و تمیز بود و با کسی هم کاری نداشت، اما چیزی که ما را می‌ترساند گردن شکسته‌اش بود که چسبیده بود به شانه راستش. فکرش را بکنید تمام عمر مردم را جوری ببینید انگار که روی بالش خوابیده‌اید! اوایل فکر می‌کردیم برای مظلوم‌نمایی و گدایی است که گردنش را کج می‌کند، اما کم‌کم فهمیدیم که گدا نیست فقط آدم بیکار و عجیبی است که هر روز عصر با یک کیسه نایلونی سیاه زیر پل می‌نشیند و انتظار می‌کشد!

مادرم از فیلم‌ها و بازی‌های ترسناک بیزار است، همیشه می‌گوید این بازی‌های کامپیوتری بُکش بُکش و فیلم‌های پر از ربات و آدم فضایی و تیر و تفنگ، ذهن شما را خراب می‌کند، بچه باید فیلم‌های مخصوص کودکان را تماشا کند تا شب‌ها آرام بخوابد نه اینکه نیمه‌شب توی رختخواب با بالش دعواش بشود! اما برعکس مامان، وحید و من عاشق فیلم‌ها و بازی‌های ترسناک و بزن بزن هستیم و هر وقت خانه عموم می‌رویم مثل گرسنه‌هایی که به یک میز پر از غذا رسیده باشند به کامپیوتر پسر عموم حمله می‌کنیم و تمام وقتمان در خانه آنها به بازی و کرکری خواندن برای هم می‌گذرد. وحید در قصه‌هایی ذهن فعالی دارد هر فیلمی را که می‌بیند مو به مو برای رفقایمان تعریف می‌کند، جوری که بعضی وقت‌ها

می‌خواستند وحید تا آخر فیلم را برایشان تعریف کند، وحید هم پیاز داغ ماجرا را زیاد می‌کرد و از توجه و دقت بچه‌ها لذت می‌برد. آخر سر، تعریف فیلم آن‌قدر طول کشید تا هوا تاریک شد، بچه‌ها تک‌تک از ما جدا شدند و هر کس سمت



خانه خودش رفت. وحید هم چنان در حال و هوای فیلم بود که زیر پل رسیدیم. هوا کاملاً تاریک شده بود. زیر پل فقط یک نور ضعیف دیده می‌شد. از پیرمرد خبری نبود. من محو اداهای وحید بودم که یک دفعه سگ بزرگی رو به رویمان سبز شد و پارس بلندش در جا میخکوبمان کرد. توی آن تاریکی پیرمرد را دیدم که زیر سایه پل ایستاده و چیزی شبیه یک تکه گوشت کش آمده را توی دستش تکان می‌دهد! ترسیدیم! البته بیشتر از سگ ترسیدیم تا از مرد گردن کج، همان موقع دو سگ ولگرد دیگر هم از زیر پل بالا آمدند و به دو، خودشان را به رفیق بزرگ‌ترشان رساندند. دو پا داشتیم دو تا هم قرض کردیم و تا نفس داشتیم دویدیم تا خانه، حتی نفهمیدیم در آپارتمان چطور باز شد. وقتی ایستادیم که دیوار هال روبه رویمان بود و مادرم با دهان باز نگاهمان می‌کرد. عجب شبی شد آن شب! خواب به چشم هیچ کدامان نیامد، هر چه دست هم را گرفتیم و برای هم دعا خواندیم اثری نکرد، پلک که روی هم می‌گذاشتیم سگ‌ها و تاریکی و گوشت

آویزان توی دست مرد جلوی چشمان می‌آمد! بعد از آن تا چند روز ما از مرد گردن کج می‌ترسیدیم، هر جور بود از جلویش رد می‌شدیم، اما نه به دو، با آخرین سرعتی که می‌شود عادی راه رفت! نمی‌خواستیم بدانند از او می‌ترسیم. نمی‌توانستیم هم بی‌خیال باشیم، دست هم را می‌گرفتیم، الکی حرف می‌زدیم که یعنی حواسمان به او نیست، اما کف دست‌هایمان از ترس عرق می‌کرد و تا از زیر پل بیرون بیاییم هیچ کدام نمی‌فهمیدیم دیگری چه می‌گوید! وحید درباره آن شب خیال‌بافی می‌کرد و مرا بیشتر می‌ترساند همه‌اش می‌گفت: «این پیرمرد درب و داغون آن گوشت‌ها را از کجا آورده به سگ‌ها بدهد؟ لابد کاسه‌ای زیر نیم کاسه است، لابد یا گربه‌های بیچاره را می‌گیرد و می‌کشد یا بچه‌ها را!» ماجرا را با آب و تاب برای بچه‌های مدرسه تعریف کرده بودیم، بیشتر بچه‌ها دستمان انداخته و مسخره‌مان کرده بودند فقط چند نفری از همکلاسی‌ها موضوع را جدی گرفته بودند و دلشان می‌خواست خودشان پیرمرد را از نزدیک ببینند. بعضی‌ها هم



ماجرای ترسناکی تعریف می کردند؛ یکی از بچه ها قسم می خورد که گربه های کوچه شان چند وقت است غیبتشان زده و مادرش که همیشه برایشان غذای گذاشت از نبودنشان متعجب است! پسر ریزه های که تازه به کلاس ما آمده بود و بیشتر از همه در هول و هراس بود، تعریف می کرد که پسر یکی از همکاران پدرش چند وقت است گم شده و پلیس هم نتوانسته پیدایش کند. او اصرار می کرد موضوع پیرمرد را به پلیس خبر بدهیم! این میان مبصر کلاسمان، خسروی که همیشه خیال می کرد همه چیز را از دیگران بهتر می داند برای ما دست گرفته بود و تا وقت گیرش می آمد ما را



مسخره می کرد و به داستان هایمان درباره پیرمرد می خندید. وحید از دست خسروی خیلی عصبانی بود، یک بار خسروی سر درس هنر، کاریکاتور ما را در حال فرار از دست پیرمرد کشید و توی کلاس دست به دست چرخاند. وحید او را کناری کشید و گفت: «اگر راست می گویی و نمی ترسی امروز بعد از خوردن زنگ با ما بیا تا ببینیم چند مرده حلاجی!» خسروی باز مسخرگی می کرد و نمی خواست قبول کند، اما بچه ها با وحید موافق بودند؛ بالاخره من، وحید، خسروی و چند نفر دیگر از هم کلاسی هایمان تصمیم گرفتیم کمی دیرتر به خانه برویم تا وقت تاریکی زیر پل باشیم. هم کلاسی ریزنقشمان هم با ترس و لرز زیاد بالای پل ایستاد تا در صورت افتادن هر اتفاق بدی فوری به پلیس تلفن بزند. هوا تقریباً تاریک شده بود که زیر پل رسیدیم. خسروی انگار

اصلاً نمی ترسید از ما جلو افتاد و دوید زیر پل، چند لحظه در سکوت گذشت و صدایی نیامد، بعد صدای پای او را شنیدیم که خنده کنان می دوید و شلنگ تخته انداز داشت بر می گشت، من و وحید حسابی بور شده بودیم، بچه ها سرک می کشیدند تا در تاریکی زیر پل چیزی ببینند اما خسروی برای مسخره کردن ما کم نمی گذاشت، چند بار دیگر هم توی تاریکی با لودگی دوید و برگشت. کم کم ما هم داشتیم راه می افتادیم دنبال او برویم که با صدای فریادش سر جایمان میخکوب شدیم، صدای پارس سگی از زیر پل می آمد و خسروی چنان داد می کشید که انگار کسی داشت کتک مفصلی به او می زد، چند تا از بچه ها پا به فرار گذاشتند ما از ترس نای تکان خوردن نداشتیم، یک دفعه کسی مثل برق از کنارمان گذشت و در تاریکی زیر پل ناپدید شد، بعد صدای پارس سگ و داد و بیداد خسروی آرام گرفت و پشت سر آن خسروی دست در گردن مرد گردن کج از توی تاریکی پیدا شد، هم کلاسی ریز نقشمان از بالای پل داد زد: «بگیریدش! من الان میام ... شما فقط نگهش دارید.» آن وقت دوید طرفی، هر طرفی بود راهی نبود که به زیر پل ختم بشود! خسروی رنگ به رو نداشت. گوشه شلوارش پاره شده بود، مرد گردن کج رو به ما گفت: «تو این تاریکی چرا اومدین زیر پل؟ این سگ تازه تولد هاشو زاییده. هر کی رو این دوروبرا ببینه می گیره، برید باباجان، برید خونه هاتون.»

بعد برگشت و از توی کیسه ای که دستش بود کمی آشغال گوشت برای سگ ریخت و سگ هم پوزه اش را به کنار کشش او مالید و جور بدی خسروی را نگاه کرد؛ طوری که باعث شد همه فوری دنبال کارمان برویم. آن شب مجبور شدیم به خاطر دیر آمدن همه چیز را برای مادر تعریف کنیم. مادرم کلی خندید و گفت این خلیل آقا، صاحب یک قصابی بزرگ دو نبش وسط شهر است اما از آنجایی که آدم باخدا و مهربانی است غروب ها آشغال گوشت های مغازه اش را برای سگ های بینوا و گرسنه می آورد تا دلی از عذاب دور بیاورند و بعد هم کلی از کارهای خیر او برایمان تعریف کرد! آن شب فهمیدیم خلیل آقا با اینکه همیشه دنیا را جوری می بیند که انگار سرش روی بالش است ولی آدم ترسناکی نیست و پولش هم از پارو بالا می رود. با این حساب تیر وحید هم به سنگ خورد. آخر توی راه داشت نقشه می کشید برای قدردانی و عذرخواهی از پیرمرد پول هایمان را یکی کنیم و در راه خدا به او ببخشیم.

In The Kitchen

Mohammad Ali Ghorbani

Illustrator: Sam Salmassi



Jokes to Think

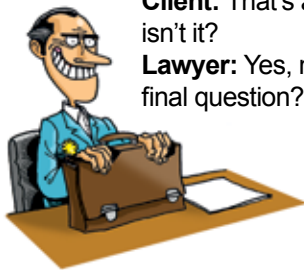
Lawyers

Client: Can you tell me what your fees are?

Lawyer: Certainly, I charge \$350 to answer three questions.

Client: That's a bit steep now, isn't it?

Lawyer: Yes, now what is your final question?



Sun or Moon

Teacher: "Which is more important to us, the sun or the moon?"

Pupil: "The moon".

Teacher: "Why?"

Pupil: "The moon gives us light at night when we need it but the sun gives us light only in the day time when we don't need it".

Grave

A: Why are you crying?

B: The elephant is dead.

A: Was he your pet?

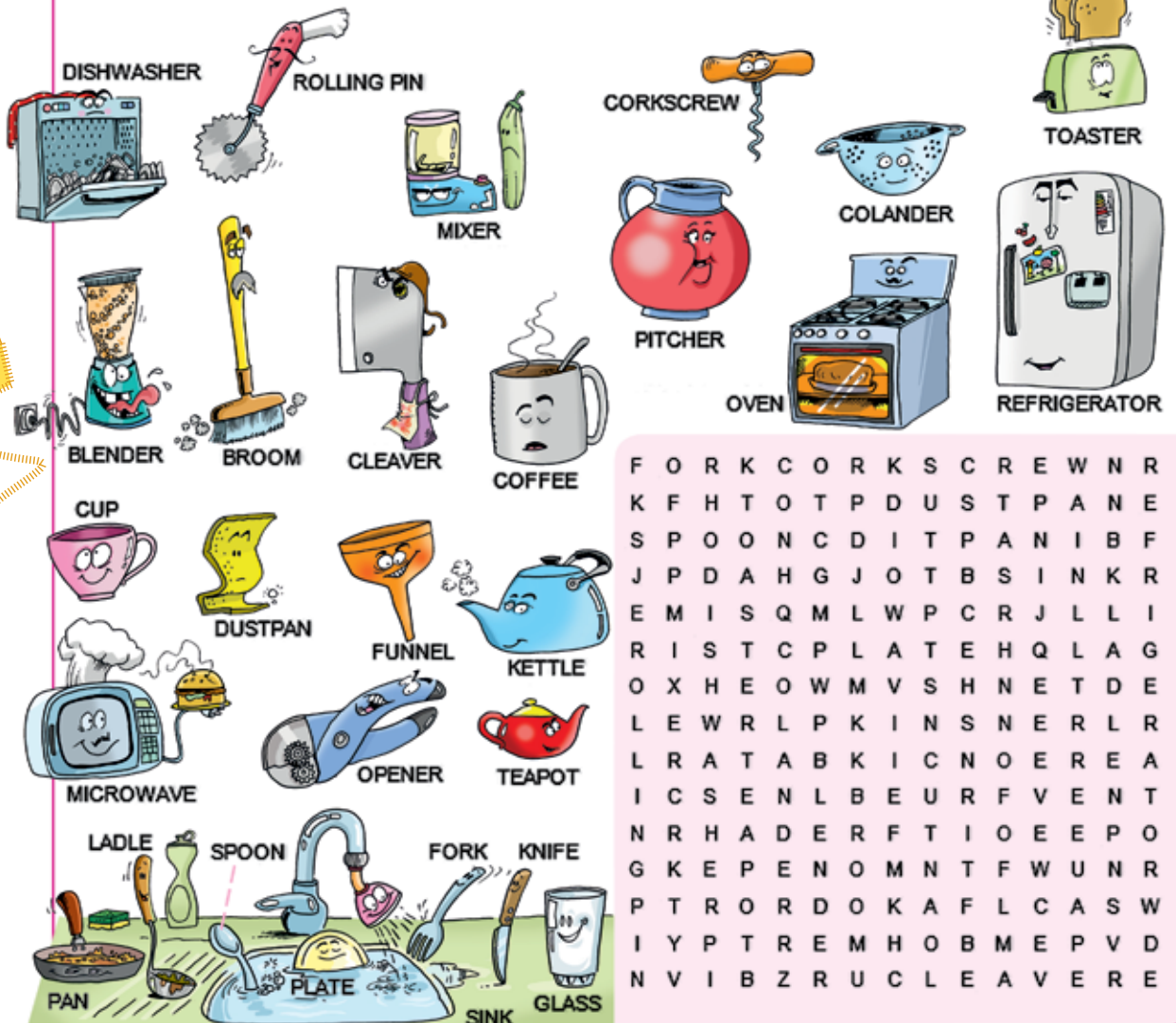
B: No, but I'm the one who must dig his grave.



Quote to Translate

Silence is the true friend that never betrays.

KITCHEN WORD SEARCH



F O R K C O R K S C R E W N R
K F H T O T P D U S T P A N E
S P O O N C D I T P A N I B F
J P D A H G J O T B S I N K R
E M I S Q M L W P C R J L L I
R I S T C P L A T E H Q L A G
O X H E O W M V S H N E T D E
L E W R L P K I N S N E R L R
L R A T A B K I C N O E R E A
I C S E N L B E U R F V E N T
N R H A D E R F T I O E E P O
G K E P E N O M N T F W U N R
P T R O R D O K A F L C A S W
I Y P T R E M H O B M E P V D
N V I B Z R U C L E A V E R E

فردا

امروز

دیروز

ریاضندگی

علیرضامتولی | عکس: اعظم لاریجانی



۱۴

نویسنده
۱۳۹۱

از ریاضی می‌شناسم که به درد زندگی کردن تو می‌خورد. یکی از کارهایی که تمرین‌های ریاضی انجام می‌دهند، نظم دادن به فکر تو است. ریاضی فکر تو را منظم می‌کند. می‌دانی که ریاضی یک کلمه عربی است. به معنای ورزش و تمرین. بله، ریاضی، تمرین ذهنی هم هست. ریاضی ورزش سلول‌های خاکستری مغز هم هست. کسی که ریاضی می‌داند می‌تواند مسائل زندگی‌اش را بهتر حل کند. ما معتقدیم گرفتاری‌های زندگی که معمولاً به آنها می‌گوییم مشکل، در حقیقت مشکل نیستند. بهتر است به آنها بگوییم مسئله. کسی که مغزش با تمرین ریاضی ورزیده شده باشد، مسئله‌های زندگی را بهتر حل می‌کند. حالا این ورزیدگی ذهن و فکر را بگذارید کنار آموزش‌های دینی. یا بگذارید کنار

چگونه ریاضی می‌تواند زندگی را بهتر کند؟ تمام دانش‌هایی که به اسم ریاضی و حساب و هندسه می‌شناسیم، بی‌تردید می‌توانند کمک کنند که زندگی بهتری را برای خودت طراحی کنی. من ریاضی‌دان نیستم، اما می‌دانم ریاضی کاربرد زیادی در علوم مهندسی دارد. اولین چیزهایی که از دانش ریاضی می‌آموزی چهار عمل اصلی است و کم‌کم که پیش می‌روی به محاسبه‌های پیچیده می‌رسی. گاهی از خودت می‌پرسی این همه محاسبه‌های پیچیده به چه درد می‌خورند. به این سؤال تو باید یک معلم و استاد ریاضی پاسخ بدهد. او بهتر از من می‌داند که این همه فرمول و محاسبه در آینده به چه دردی می‌خورند، اما من کاربردی را

کس که ذهن به خوبی بتواند این مسئله را حل کند. کسی که تمرین‌های ریاضی را خوب انجام داده باشد، بهتر می‌تواند از پس حل مسائل زندگی‌اش بر بیاید. یکی از فایده‌های دیگر دانش ریاضی در زندگی، کمک به امور اقتصادی زندگی است. کسی که ریاضی می‌داند، بهتر می‌تواند حساب دخل و خرجش را نگه دارد. کسی که ریاضی می‌داند بهتر می‌تواند مفهوم پس‌انداز را بفهمد. شما وقتی بزرگ‌تر شدید و توانستید درآمدی به دست بیاورید، با دانستن ریاضیات می‌توانید از پس‌انداز خود پول در بیاورید. کسی که ریاضی می‌داند بهتر می‌تواند پولش را سرمایه‌گذاری کند. الان ممکن است درآمدی نداشته باشید، اما باید با ریاضیات ذهن خودتان را برای روزی که درآمدی دارید، پرورش بدهید. ریاضیات فایده‌های دیگری هم در زندگی دارد. وقتی بیشتر وارد زندگی شدید، خودتان متوجه خواهید شد که اگر ریاضی نمی‌دانستید، چه مشکلاتی سر راهتان قرار می‌گرفت.

درس‌های ادبیات فارسی. شما وقتی با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شوید، این سه دانش به یاری هم می‌توانند به شما کمک کنند که زودتر مسئله‌تان را حل کنید. بگذارید یک مثال بزنم؛ با دوستان مشکلی دارید. دوستان را خیلی دوست دارید، اما او کارهای بدی می‌کند و شما را هم به آن کارهای بد دعوت می‌کند. در درس دینی یاد گرفته‌اید که باید از هم‌نشین بد دوری کنید. در درس ادبیات به صورت داستان خوانده‌اید که عاقبت دوستی با رفیق بد چیست، اما احساسات و عواطف شما اجازه نمی‌دهد با این دوستان هم‌نشینی نکنید. اینجا ذهنی که با ریاضیات آشنا باشد، به راحتی می‌تواند یک رابطه ریاضی برای این دوستی خلق کند، و آن را توی یک فرمول بگذارد و ببیند نتیجه این دوستی مثبت است یا منفی. ذهن عادت دارد وقتی چیزی را فهمید به آن عمل کند. ذهن وقتی فهمید این دوستی نتیجه خوبی ندارد، خودبه‌خود و با زحمت کمی بر احساسات پیروز می‌شود. البته شرط آن این است



فرمانده پی ادعا

لحظه‌هایی با سردار شهید مهدی باکری
قسمت سوم / حبیب یوسف زاده / تصویرگر: اکبر ثبتي



آنجا را نگاه کنید!
آقای مهدی آمده



امروز به همه
بچه‌ها کنسرو
ماهی داده‌اید؟

راه زیادی آمده‌اید
چند لقمه از این
کنسرو ماهی
میل بفرمایید،
سر حال بیایید.

نه، یکی دو تا مانده
بود، که باز کردیم
مخصوص شما.



برادر، شما برگرد عقب مگر
ما مرده‌ایم که شما تا اینجا
جلو آمده‌اید.

دلم طاقت نیاورد. آمدم از
نزدیک مطمئن بشوم همه چیز
مرتب است یا نه!



ای بابا، عجب
کاری کردیم.



مخصوص من؟ صد بار
گفتم با من این کار را
نکنید. فرماندها نباید
بین خودشان و دیگران
فرق بگذارند، مگر ما کی
هستیم؟!



خدا قوت برادر!
چه خبره اینجا؟

چه خبر می‌خواستی باشد، زود
این کیسه‌های آرد را خالی
کنید، الان سرو کله‌ هوایماهای
دشمن پیدا می‌شه!

جبهه که فقط
تیرانداختن نیست، تو
هم کمک کن.

خدا خیرت
بدهد برادر.

امر دیگه ای نیست
برادر؟

ازت خوشم آمد. بیا
برویم پیش فرمانده
تدارکات. یک فکری
برات دارم.

از این جوان خوشم
آمده! یک کاری
کن منتقل بشود به
گروهان ما!

خاک توی سرت
اصغرا! تو فرمانده
لشکرت را نمی‌شناسی!

برادر باکری مجروح
هم هست. خدا ازت
نگذره اصغرا!

رویم سیاه آقا مهدی!
چرا یک ساعته هیچی
نمی‌گید؟

حالا نمی‌شد هیچی
نگی!

چه فرقی می‌کند! در
لشکر اسلام، فرمانده و
غیر فرمانده نداریم. هر
کسی هر کاری می‌توانست
باید انجام بدهد.

خدا حافظ سردار.

به امید پیروزی.

جانوران در خدمت بشر



ملیکا قلیچ پور

استفاده از جانوران در علم پزشکی، از گذشته تا به امروز بسیار حیاتی بوده است. جانوران هم برای آزمایش و بررسی اثر داروها و تحقیقات پزشکی و تعمیم دادن نتایج به دست آمده روی انسان استفاده می‌شوند و هم برای تهیه برخی مواد دارویی مانند پادزهرها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۱۸

غجهان

آذر ۱۳۹۱



جانوران سمی

مارها و عقرب‌ها از جمله جانورانی هستند که به رغم خطرناک بودن برای سلامت انسان، خدمات زیادی به علم پزشکی و داروسازی کرده‌اند. پادزهر که ماده‌ی خنثی کننده‌ی سم است، از همین جانوران تهیه شده است. آلبرت کالمت فرانسوی اولین کسی بود که در حدود صد سال پیش، سرم ضد مارگزیدگی تولید کرد. در ایران دکتر محمود لطیفی در سال ۱۳۳۸ بخش جانوران سمی مؤسسه تحقیقات واکسن و سرم‌سازی رازی را در حصارک کرج راه‌اندازی کرد.

امروزه علاوه بر مارهای سمی خشکی و عقرب‌ها، از

جانوران بازیگوش

میمون‌ها موجودات باهوشی هستند. برخی رفتارهای روزانه آنها شباهت زیادی به رفتارهای انسان دارد. از این رو در مطالعات پزشکی مغز و اعصاب و گاهی نیز بررسی‌های رفتاری، از این جانوران استفاده می‌شود.

اسب‌های پر خون

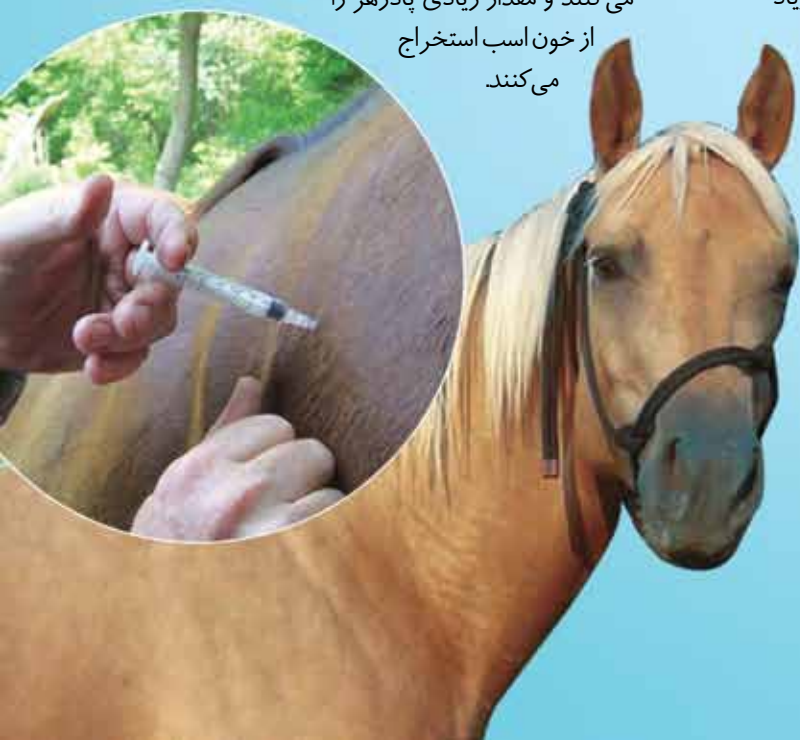
حیوان زیبا و نجیبی که کاربردهای زیادی برای انسان دارد، در پزشکی نیز به کمک انسان آمده است. برای تهیه‌ی سرم خون عموماً از اسب استفاده می‌شود؛ زیرا مقدار خون بیشتری دارد و پروتئین‌های سرم آن به پروتئین‌های سرم انسان نزدیک‌تر است. معمولاً برای تهیه پادزهر نیز، سمی را که از جانور سمی می‌گیرند، ابتدا به اسب تزریق می‌کنند و مقدار زیادی پادزهر را

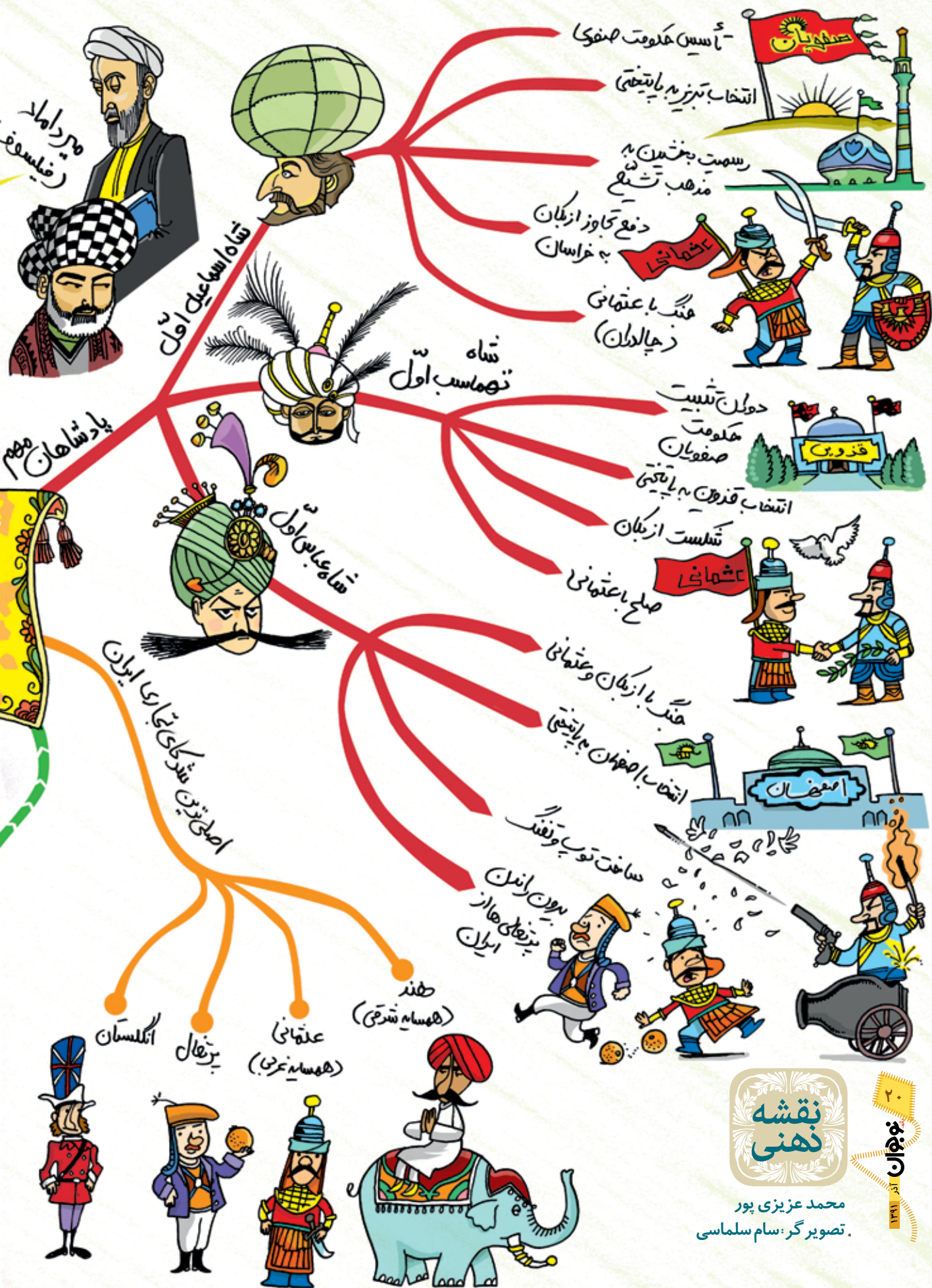
از خون اسب استخراج می‌کنند.

موش کوچک آزمایشگاهی

کاربرد موش‌های کوچک آزمایشگاهی در پژوهش‌های زیستی از سده ۱۹ به بعد به تدریج بیشتر شد. موش جانوری است که به علت نزدیکی نسل‌ها، طول عمر کوتاه و شباهت زیاد عملکرد بدنش به انسان، بیش از سایر جانوران در پژوهش‌های پزشکی خصوصاً بررسی‌های ژنتیکی مورد استفاده قرار گرفته است.

مارماهی‌های سمی و عقرب‌ماهی و سایر آبزبان سمی نیز برای تهیه پادتن و مطالعات سم‌شناسی استفاده می‌کنند. محققان مؤسسه واکسن و سرم‌سازی رازی به تازگی ترکیبی از زهر مار و عقرب استخراج کرده‌اند که بیماری مغزی «ام اس» و سرطان‌ها را کنترل می‌کند.





علامه صدر (فیلسوف)

شیخ بهایی

علامه خلیج

کمال الدین بهزاد (نقاش)

آقا میر (نقاش)

هنرمندان مشهور

میر عباد (خطاط)

علیرضا عباسی (خطاط)

مهم‌ترین دانشمندان

شاعران معروف

مجتبى کاشانی

صائب تبریزی

کلیم کاشانی

ضخف شاه سلطان حسین

شویش افغانین بهر هری

محمد افغان

محمدرضا صفویان

بارتخت صفویان

تسلیم شدن شاه سلطان حسین

سلطان صفویان

دوره صفویان

بناهای مهم

مهم‌ترین کالاهای صادراتی

مهم‌ترین کالاهای وارداتی

ابریشم

خشکبار

غلات

گلاب

ادویه

پارچه

قند

کاغذ

میدان نقش جهان اصفهان

کاخ چهل ستون

سی و سه پل اصفهان

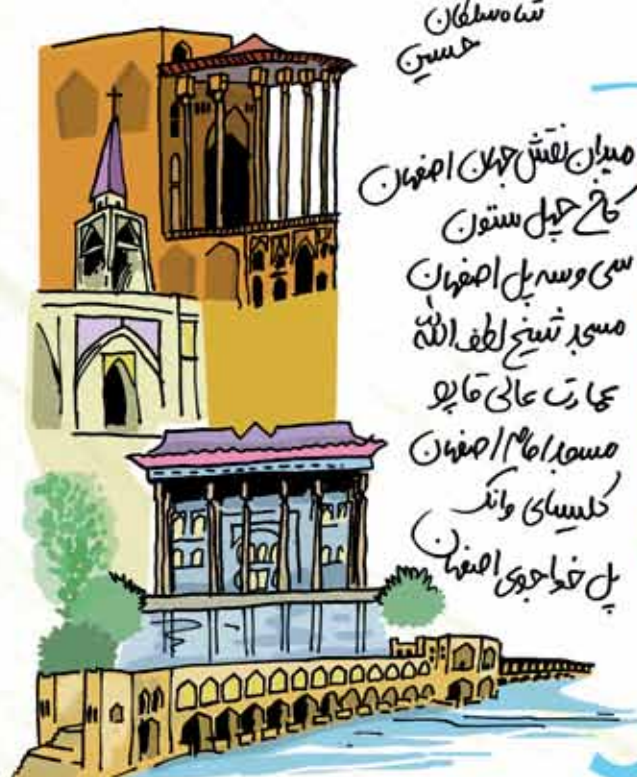
مسجد شیخ لطف الله

بهارت عالی قاپو

مسجد امام اصفهان

کلیسای وانک

پل خواجهی اصفهان





استاد محمد رضا حکیمی



مهریز

شهر قلعه‌ها

زهرة کریمی

شهر تاریخی مهریز مانند نگینی سبز زینت‌بخش کویر مرکزی ایران است که به گفته مورخین شانزده قرن قبل به دستور مهرنگار، دختر انوشیروان ساسانی بنا شده است.

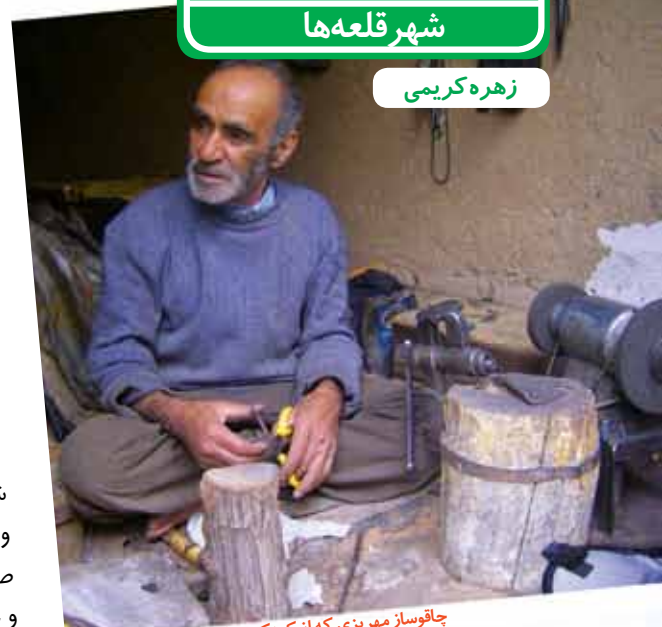
وجود باغ‌های تاریخی زیاد آن را به باغ شهر یزد معروف کرده است. بزرگ‌ترین باغ انار جهان با حدود ۳۰۰ هکتار مساحت در این منطقه است. در این شهر قلعه‌های تاریخی زیادی همچون خورمیز، مهرپادین، هرفته، سریزد و منگ آباد وجود دارد؛ برای همین به شهر قلعه‌ها معروف است.

وجود باغ‌های بزرگ پسته که مهم‌ترین محصول این شهر است در کنار محصولاتی مانند گندم، جو، زردآلو و انگور نشان از شرایط خوب طبیعی این شهر دارد. از صنایع مهم مهریز می‌توان قالی‌بافی، سبذبافی، گیوه‌بافی و چاقوسازی را نام برد.

یکی از سنت‌های مردم مهریز نخل گردانی است، که تاریخی پانصد ساله دارد. در ماه محرم، به خصوص روز عاشورا هزاران عزادار سیاه‌پوش نخلی را از جنس چوب و به شکل برگ با پارچه‌های رنگی تزئین می‌کنند که نماد تابوت و پیکر مقدس امام حسین (ع) است. از مفاخر مهریز می‌توان از استاد محمدرضا حکیمی (محقق، نویسنده و شاعر) و ملا محمد تقی مهریزی (خوشنویس) یاد کرد.

چشمه غربالبیز

گردشگاه کوهستانی زیبا که در آن آب چشمه از سوراخ‌های آهکی زیادی بیرون می‌ریزد. این سوراخ‌ها را به غربال تشبیه کرده‌اند. از این روه چشمه غربالبیز معروف است.



چاقوساز مهریزی که از کودکی به این کار مشغول بوده است.

کوه ریگ

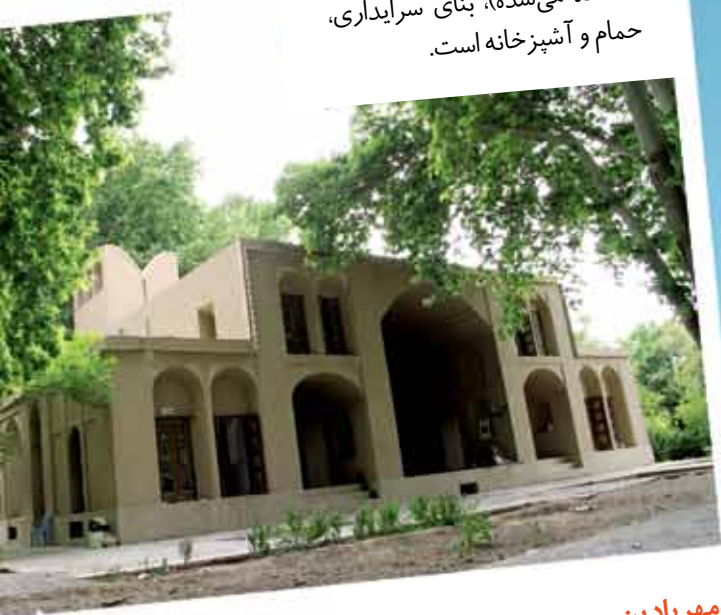
تپه‌ای ماسه‌ای که بر اثر انباشت ریگ به مرور زمان حجیم شده و به کوه ریگ شهرت یافته است. ریگ‌های داغ این تپه برای دردهای عضلانی مفید است و گردشگران زیادی را جذب می‌کند.

۲۲
فرمان
آذر ۱۳۹۱



باغ پهلوان پور

اثری از دوران قاجاریه. این باغ شامل یک مجموعه ورودی، ساختمان بزرگ حاکم نشین، بنای زمستان‌خانه (که در فصل زمستان استفاده می‌شده)، بنای سرایداری، حمام و آشپزخانه است.



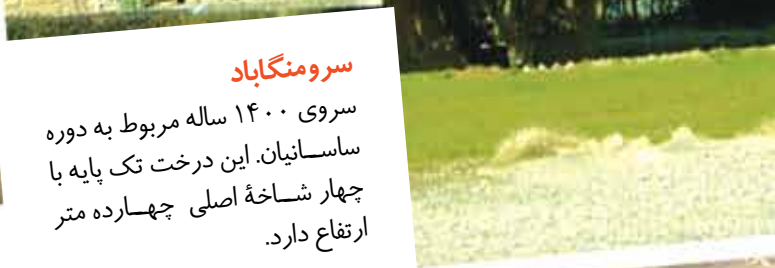
قلعه مهر پادین

این قلعه خشتی کم نظیر به جا مانده از دوره صفویه تا چندی قبل مسکونی بوده و هر کدام از اهالی مالک اتاقی بودند که برای انبار کالا و محصولات کشاورزی و آذوقه استفاده می‌کردند و زمانی که احساس خطر می‌شد اهالی با اموال بارزش خودشان موقتاً در آنجا زندگی می‌کردند.



سرو منگاباد

سروی ۱۴۰۰ ساله مربوط به دوره ساسانیان. این درخت تک پایه با چهار شاخه اصلی چهارده متر ارتفاع دارد.



خانهٔ اخوان طباطبایی



زمان روی دست مردم

ترجمه: محمدعلی قربانی

منظم خود دقت حرکت فنر تعادل را بالا برد در این دهه استفاده از ساعت همه گیر شده بود. این مدل ساعت با قطعه الکترومگنتیک در حقیقت پدر ساعت‌های امروزی است.

ساعت‌های مچی چگونه کار می‌کنند؟

گرفت. به کارگیری بلبرینگ‌هایی از جنس جواهر در تولید ساعت دقت آن را باز هم بیشتر کرد. این بلبرینگ‌ها روغن کاری نمی‌خواست و اصطکاک بسیار کمی با قطعات دیگر داشت. در دهه پنجاه قرن بیستم، اولین قطعه الکترومگنتیک در ساعت استفاده شد. این قطعه که شبیه سر چنگال بود با حرکت‌های



صنعت ۶۰۰ ساله تولید ساعت با اختراع فنر حلقوی پا به عرصه وجود گذاشت. این فنر توسط کوک به دور یک تکیه گاه جمع می‌شد و با باز شدن آهسته، قطعات ساعت شروع به حرکت می‌کردند. اولین ساعت‌های کوچک، ساعت‌های جیبی بودند که داخل جیب کت گذاشته می‌شدند و دقیق کار نمی‌کردند. در ابتدا فقط عقربه ساعت‌شمار داشتند. و گاهی در طول یک روز یک ساعت عقب می‌ماندند. در آن روزگار داشتن چنان ساعتی نشانه ثروت بود. حدود یک قرن طول کشید که ساعت جایگاه مردمی به دست آورد. در اواسط قرن هفدهم، فنر تعادل اختراع شد و دقت ساعت را بالا برد. تا جایی که عقربه دقیقه شمار هم به ساعت اضافه شد. این ساعت‌ها تقریباً روزی ده دقیقه عقب می‌ماندند. هرچه دقت تولید فنر تعادل بالا رفت، ساعت‌ها هم دقیق‌تر شدند و بین مردم جا باز کردند. آن روزها داشتن ساعت و وقت‌شناسی مورد تایید دانشمندان و اهل علم قرار

مد جدید

بستن ساعت مچی تا قرن نوزدهم مد نبود و مردم از ساعت‌های جیبی استفاده می‌کردند. هنگام جنگ جهانی اول، سربازان که لازم بود زمان را دقیقاً بدانند مجبور بودند ساعت همراه داشته باشند. ساعت‌های جیبی بسیار دستگیر بودند. ساعت‌های مچی هم معروف بود به ساعت زنانه، اما سربازان به دلیل جبر مجبور شدند از این ساعت‌های مچی استفاده کنند. کم‌کم این ساعت‌ها مورد استفاده مردم عادی هم قرار گرفت.

۱۶۷۵ مد سلطنتی

۱۶۵۷ قطعه تعادل

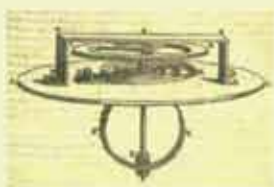
۱۵۱۱ تاشنور

چارلز دوم ساعت‌های جیبی را مد کرد. او ساعت گردی داشت که زنجیری از آن آویزان بود و در جیب کتش می‌گذاشت. این ساعت کم‌کم مورد توجه عموم قرار گرفت.

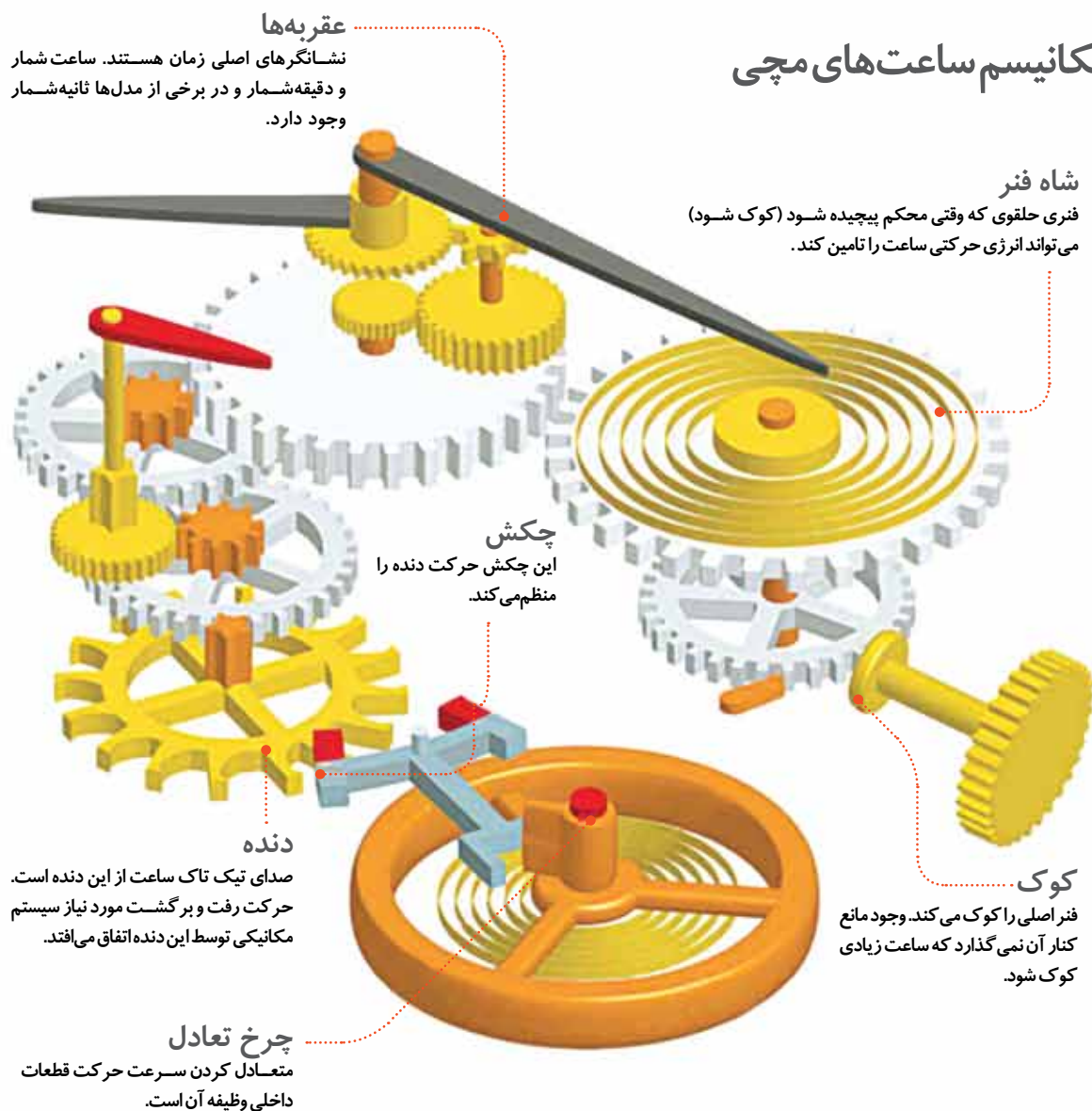
زمان ساخت اولین قطعه تعادل هم دقیقاً مشخص نیست ولی تکامل این قطعه به دست رابرت هوک یا کریستین هایجین اتفاق افتاده است. این فنر دقت ساعت‌های مچی را بالا برد.

هیچ کس نمی‌داند فنر ساعت چه زمانی اختراع شد ولی پیتر هنلین ساعت ساز آلمانی اولین کسی بود که از فنر در ساعت استفاده کرد و یک ساعت قابل حمل ساخت. ساعت او که تاشنور نام داشت، نماد ثروتمندی بود.

ساعت مچی در گذر زمان



مکانیسم ساعت‌های مچی



۲۵
پوهان
آذر ۱۳۹۱

۱۹۸۳ اتحاد صنعتی

شرکت کوارتز ساعت‌سازی سوئیس را دگرگون کرد. ۱۴ سال پس از ورود کوارتز شرکت‌های ساعت‌سازی سوئیس باهم متحد شدند و شرکت سواج را بنا کردند. این شرکت بزرگترین شرکت ساعت‌سازی دنیاست.

۱۹۶۹ انقلاب کوارتز

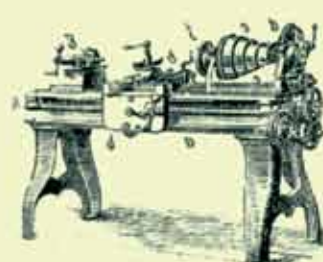
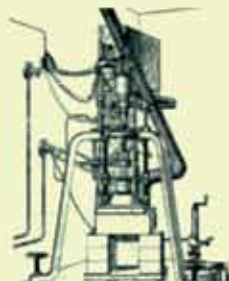
شرکت کوارتز بزرگترین انقلاب را در تولید ساعت مچی ایجاد کرد. سیکو ۳۵ پرفروشترین ساعت سال ۱۹۶۹ بود.

۱۹۰۲ بدلیجات

گفته می‌شد که جواهرات باعث دقت بیشتر ساعت می‌شوند ولی استفاده از جواهرات قیمت ساعت را بالا می‌برد. استفاده از بدلیجات قیمت این ساعت‌ها را قابل قبول کرد.

۱۷۵۰ تولید انبوه

با شروع انقلاب صنعتی در تولید ساعت‌های مچی هم انقلاب شد و ساخت قطعات ساعت به تولید انبوه رسید.





چیلیک، چیلیک، چیلیک، چیلیک، عکس

آشنایی با رشته عکاسی

تهمینه حدادی عکس: غلامرضا بهرامی



اشاره

توی این دوره و زمانه آدم‌های خیلی خیلی معمولی هم سر اینکه عکس گرفتن چه کسی خوب است کل کل می‌کنند. حتی بعضی‌ها از جانشان هم مهم‌تر است که عکسشان خوب بیفتد. همین است که عده‌ای تصمیم می‌گیرند «عکاسی» را خوب یاد بگیرند تا بهترین عکاس‌ها را بشناسند و عده‌ای هم می‌روند سروقت عکاسی به عنوان یک شغل. چیلیک، چیلیک، چیلیک.

۲۶

فغان آذر ۱۳۹۱

سفید، سیاه، رنگی

این درس‌ها را می‌خوانید

- مبانی هنرهای تجسمی
 - طراحی
 - عکاسی سیاه و سفید
 - عکاسی رنگی
 - نورپردازی
 - عکاسی دیجیتال
 - فتوشاپ
 - و ...
- کار به همین سادگی‌ها هم نیست. اول باید یک دوربین خوب داشته باشید. بعد هم آن قدر مستقل باشید که بتوانید برای گرفتن عکسی به این‌جا و آن‌جا بروید و بعد اینکه یادتان نرود ممکن است دیگران خوششان نیاید از آنها عکس بگیرید و این برایتان دردسر شود.

این چیزها را یاد می‌گیرید

- نورپردازی برای عکس‌های مختلف
 - ظهور عکس
 - چاپ عکس
 - روتوش و اصلاح عکس
 - تکنیک‌های مختلف عکاسی
- با تمام این‌ها عکاسی خیلی هیجان‌انگیز است و هنوز هیچی نشده در مدرسه کلی کارهای متفاوت را تجربه می‌کنید. یکی از آنها ظهور و چاپ عکس است. شما لباس می‌پوشید و می‌روید توی تاریک‌خانه تا عکس‌هایی را که گرفته‌اید چاپ کنید. بعد آنها را گیره می‌کنید به یک‌بند تا خشک شوند و این‌طوری می‌شود که کلی آلبوم عکس دست و پا می‌کنید. این‌ها همگی تکلیف مدرسه‌تان هستند.

این‌ها وسایل کار شماست

- دوربین آنالوگ
 - دوربین دیجیتال
 - انواع لنزها
 - انواع فیلترها
 - داروی ظهور
 - کاغذهای چاپ
 - دستگاه چاپ و ظهور
- یادتان نرود که از همان اول کلی آدم از دوست و آشنا تا فامیل دور سراغتان می‌آیند و درباره خریدن دوربین و نحوه عکاسی از شما سؤال می‌کنند. از حالا خودتان را آماده کنید.

یادتان نرود...

یادتان نرود که از همان اول کلی آدم از دوست و آشنا تا فامیل دور سراغتان می‌آیند و درباره خریدن دوربین و نحوه عکاسی از شما سؤال می‌کنند. از حالا خودتان را آماده کنید.

این ویژگی‌ها را دارید؟

- خلاقیت
- سرعت عمل
- وضع مالی خوب! (برای خریدن دوربین و تجهیزات آن)

و امتحان پایان ترم ...

باید تمام عکس‌هایی را که از اول سال گرفته‌اید قاب کنید و یک نمایشگاه دسته جمعی در مدرسه راه بیندازید. پدر و مادرهایتان هم می‌توانند برای دیدن این نمایشگاه بیایند معلم‌هایتان هم توی سالن راه می‌روند و همه کارهای شما را بررسی می‌کنند. توی این عکس‌ها معلوم می‌شود که شما توانسته‌اید از فیلترها، لنزها و نورپردازی خوب استفاده کنید یا نه!

*با تشکر از هنرستان امیدان امام منطقه ۶ تهران و عسل آقاحسنی و پریا طاهر نیا



علیرضالیش

خاطرات کیف مدرسه

یکشنبه

امروز آنقدر به در و دیوار و زمین و آسفالت کشیده شده‌ام که تمام بدنم سیاه و کبود است. انگار کامیون از رویم رد شده. یکی نیست به این دانش آموز بگوید بی‌وجدان! من کیف مدرسه هستم نه گونی ذغال.

دوشنبه

امروز احساس کردم قرن‌ها به عقب برگشته‌ام و در جنگ رستم و دیو سفید شرکت کرده‌ام. گاهی نقش سپر را بازی می‌کردم و گاهی نقش گرز رستم را. آنقدر به سر و کله دیگران خوردم که احساس می‌کنم کج و کوله شده‌ام. آخر ناجوانمرد من یک کیف بینوا هستم نه ابزار جنگی. شانس آوردم که جنگ دیو و رستم بود و گر نه باید مثل نارنجک پرتاب می‌شدم و منفجر می‌شدم.

پنجشنبه

امروز مدرسه تعطیل بود، اما من تعطیل نبودم و در بازی عجیبی به اسم فوتبال شرکت کردم. نمی‌دانم این بازی مسخره فوتبال را چه کسی اختراع کرده است. چه معنی دارد که ۲۲ تا آدم به یک توپ بی‌زبان لگد بزنند. علاوه بر آن میلیون‌ها نفر آدم بیکار دیگر از تلویزیون به تماشای بدبختی‌های آن توپ بنشینند و کف بزنند و هورا بکشند. پس این سازمان دفاع از حقوق اشیاء چه کار می‌کند؟! امروز وقتی که به جای توپ فوتبال، مورد هجوم لگدهای بی‌رحمانه دانش آموز و دوستانش قرار می‌گرفتم، دلم به شدت به حال توپ‌های بینوا به درد آمد. می‌خواهم یک نامه به فدراسیون جهانی کشتی بنویسم و به صورت رسمی از فدراسیون جهانی فوتبال شکایت کنم.

جمعه

امروز دانش آموز به مادرش گفت که کیفم کهنه و پاره شده و باید برایم یک کیف بخرید. مادرش هم گفت: «یا از همین کیف استفاده کن یا کتاب‌هایت را با کش ببند و به مدرسه ببر.» فکر کنم باید کتاب‌هایش را با کش ببندد، چون دیگر چیزی از من باقی نمانده تا اسمش را کیف بگذارند.

امروز اولین روز مدرسه بود و من قبراق و سرحال منتظر بودم تا به مدرسه بروم و با بقیه کیف‌ها دوست شوم. دیشب از شدت ذوق‌زدگی خوابم نبرده بود، اما این دانش آموزی که قرار است مرا به دست بگیرد انگار، نه انگار تا خود صبح خرو پف کرد. خر و پف که چه عرض کنم. صدای انواع حیوانات وحشی جنگل از گلوئ او خارج می‌شد. دیشب احساس کردم توی یک باغ وحش هستم. پسرک از خواب که بیدار شد هر چه دم دستش رسید توی من ریخت، از زیرشلواری گرفته تا دستمال توالت. آخرش هم برای کتاب‌هایش جا پیدا نشد و کتاب‌هایش را با کش به من بست و راهی مدرسه شد. حالا شبیه یک ماشین قراضه شده بودم که روی باربندش کتاب بسته‌اند.

سه‌شنبه

وقتی سال‌هاست فرش و صندلی اختراع شده، چرا من باید به عنوان زیرانداز به کار گرفته شوم. تمام تنم زیر این دانش آموز له شد. امروز زنگ آخر مراسم جشن در مدرسه برگزار شد و این دانش آموز نه چندان محترم از ایستادن سر صف خسته شد و من را به عنوان صندلی زیرش گذاشت و با کمال پررویی رویم نشست و تا آخر جشن هم بلند نشد تازه مرا به هم کلاسی دیگرش که دو برابر خودش وزن داشت هم تعارف کرد و چند لحظه‌ای هم او روی من جلوس اجلال کرد. فکر نکنم هیچ کس به اندازه من از یک جشن مدرسه‌ای خاطره بد داشته باشد. دیگر هر وقت اسم جشن به گوشم می‌خورد، یاد پایمال شدن حقوق یک کیف می‌افتم.

چهارشنبه

آخر نمی‌دانم چرا با وجود تخته سیاه و دفتر و کاغذ باید روی من یادگاری بنویسند. امروز دست یکی از بچه‌ها شکسته بود و آن را گچ گرفته بودند. همه بچه‌ها با مازیک روی آن یادگاری نوشتند و بعد که جای روی گچ دست تمام شد، دانش آموز صاحب من پیشنهاد داد که بقیه یادگاری‌ها را روی من بنویسند.

۲۸

فوجان

آذر ۱۳۹۱



چگونه به زانو در نیاییم؟



مهدی فرج‌الهی

تصویر گر: میثم موسوی



اگر آنها بنی آدم بودند؛ حاضر نمی‌شدند بی‌قراری دیگران و خالی بودن جیب آنها را ببینند چه برسد به اینکه بخواهند کاری بکنند که دیگران بی‌قرار شوند؛ برای همین است که پدرم می‌گوید آنها که ما را تحریم کرده‌اند در شعر سعدی نقش روزگار را بازی می‌کنند نه بنی آدم‌را.

پدرم گفت باید از آنها تشکر کرد چرا که این‌گونه ما یاد می‌گیریم روی پای خودمان بایستیم و مثل خیلی از کشورها وابسته و لوس نمی‌شویم. برای این قضیه بهترین مثال پدر و مادرم هستند. مادرم، پدرم را حسابی لوس کرده است و همه کارهایش را انجام می‌دهد. ممکن است این ماجرا به ظاهر خوب باشد، ولی وقتی پدرم حتی نمی‌تواند لباس‌هایش را اتو کند یا یک نیمرو برای خودش درست کند مجبور است هر چه مادرم می‌گوید؛ بگوید چشم. یک روز پدرم

به مادرم نگفت چشم و مادرم، پدرم را تحریم کرد و رفت خانه پدر بزرگ و به قول خودش پدرم را به زانو درآورد. وقتی کشوری وابسته باشد مجبور است زانو بزند و بگوید چشم و این خوب نیست چرا که پدر بزرگ می‌گوید فقط در برابر خدا باید زانو زد. پس نتیجه می‌گیریم که تحریم بد است و پدر و مادرها باید در این شرایط دشوار پول توجیبی را زیاد کنند و ما بچه‌ها را از تحریم نجات بدهند. این بود انشای من.

قلم را در دست می‌گیرم و به یاری خداوند می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرن است که تحریم خوب نیست. محض اطمینان از برزو بقال، اصغر قصاب، آقا نادر سلمان‌ی محل، آقا هوشنگ که روی چرخ سبزی می‌فروشد و خلاصه از همه کاسب‌های اهل محل پرسیدم. همه می‌گفتند که تحریم خیلی بد است و باعث

می‌شود تا همه چیز گران شود. من هم با نظر آنها موافقم چون که با پول تو جیبی‌ام نمی‌توانم نصف آن چیزهایی را تهیه کنم که تا چند وقت پیش می‌خریدم. موضوع کم بودن پول تو جیبی‌ام را با پدرم در میان گذاشتم، ولی او گفت که نمی‌تواند آن را زیاد کند و من هم به او گفتم خیلی از تحریم بدم می‌آید، اما پدرم می‌گوید تحریم خوب است و ما باید از آنهایی که ما را تحریم کرده‌اند تشکر کنیم. پدرم معتقد است این‌جوری راحت‌تر فرق دوست و دشمن را می‌شود تشخیص

داد؛ چون آنهایی که آدم را تحریم می‌کنند دوست نیستند. آنها فقط ادعا دارند و الکی بالای در سازمان ملل شعر سعدی را نوشته‌اند که:

«بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار»





۳۰

نوجوان
آذر ۱۳۹۱

مواد لازم برای برگزاری یک مسابقه خوب

- همکاری در چیدن صندلی‌ها
 - همکاری در آماده کردن چادرهای آشپزی
 - همکاری در ایجاد نظم و ترتیب
 - همکاری در حفظ آبروی مدرسه جلوی مامان باباها
- من که می‌رسم به میامی، تو داری آماده می‌شوی برای مسابقه. قرار است همگی دستکش داشته باشید، مادرها داور باشند، جایزه‌تان نقدی باشد و خیلی خوش بگذرد.

● در شهر میامی خبرهایی است، شاهرود را که رد کنم به آنجا می‌رسم. سمنان استان قشنگی است. این قشنگی را از قاب پنجره می‌بینم. ابرهای بزرگ سفید و مهربان. دشت‌های وسیع و جنگل ابری که می‌دانم آرزوی دیدنش بر دلم می‌ماند. من صبح جلوی مدرسه شما هستم. روی تابلویش نوشته است:

«مدرسه راهنمایی پسرانه مصطفی خمینی»

همه‌تان از این‌ور به آن‌ور می‌دوید تا همه چیز برای آمدن فرماندار آماده باشد. از تلویزیون استان هم قرار است ببایند فیلم برداری. خواهرهای کوچک‌تان هم می‌آیند و چقدر هیجان‌زده می‌شوند که شما را می‌بینند.

همه اینها کافی است برای خوشحال بودن. برای کارهای مهم کردن خودتان تعیین می‌کنید که در غذایتان چه بریزید؟

بله.

تا حالا آشپزی کرده‌اید؟

نه!

استرس دارید؟

کمی!

مسابقه که شروع می‌شود ساعت یازده است.

می‌گویید: «خانم به ما نمره بدهیدها!»

می‌گویم: «من که داور نیستم.»

می‌گویید: «پس چی می‌نویسید؟»

و من گزارش می‌نویسم.

می‌نویسم که ما کارونی می‌تواند شکلی باشد یا ساده. می‌توان درونش سویا ریخت یا گوشت.

می‌تواند نخود فرنگی داشته باشد یا قارچ یا فلفل دلمه‌ای.

اما ادویه‌اش، ادویه‌اش مهم است. مبادا زیاد زردچوبه بریزند؟ من گزارش می‌نویسم و خوشم می‌آید که توی مدرسه هر روز یک مسابقه باشد!

می‌نویسم که می‌شود پسر بود و آشپزی کرد و بعد گفت: «آشپزی جالب و هیجان‌انگیز است.» این را خودِ خودِ رضا ملکان می‌گوید.

و بعد دلم می‌خواهد به شما تقلب برسانم وقتی می‌گویید:

«مامان‌ها چقدر زحمت می‌کنند.»

به اندازه همه آدم‌ها راه برای خوشحال بودن وجود دارد.

من می‌نشینم توی قطار. به ابرهای سفید نگاه می‌کنم و چای با بیسکویت شکلاتی می‌خورم و خوشحال می‌شوم.

تو نشسته‌ای توی خانه‌تان، دلشوره داری و هی رویاپردازی می‌کنی که فردا اول می‌شوی یا نه! فردا خیلی‌ها می‌نشینند روبه‌رویت و تو باید کم‌نیآوری، تو خوشحال می‌شوی اگر همه چیز درست پیش برود.

ماکارونی به شرط مسابقه!

وقتی پسرها آشپز می‌شوند

آلما توکل

مواد لازم برای آشپزی کردن

- پیدا کردن چهار هم‌گروهی
- انتخاب اسم برای گروه
- تقسیم خرید مواد غذایی
- مشورت با مامان

آشپز، سر آشپز، آشپز کوچک، آشپز باشی و آشپزخانه شماره سه. اینها اسم گروه‌های شماست. فردا صبح که می‌رسم به شما یک نفر توی دفتر دارد آنها را تایپ می‌کند. این اسم‌ها را خودتان روی گروه‌تان گذاشته‌اید.

الان که من در قطارم ماکارونی، سویا، گوشت، کاهو، گوجه‌فرنگی، رب و سس را خریده‌اید و من به این فکر می‌کنم که فردا قرار است چه شکلی آشپزی کنید. توفکر می‌کنی که قرار است فردا چه شکلی آشپزی کنید.



قرار است اول شوید؟

علی قربانی: «اگر خدا بخواد!»

اگر نشدید چه؟

مصطفی آقایی: «ما برای اولی آشپزی می‌کنیم. سوم هم شدیم

باز خدا رو شکر می‌کنیم.»

بعد می‌گویید که این مسابقه چقدر برایتان مهم است.

بعد که سوم می‌شوید، بعد که بالا و پایین می‌پرید، یادتان

نمی‌آید که مصطفی چه گفته است.

* قطار سوت می‌کشید و دور می‌شد.

من دنبالتان می‌دویدم و شما می‌رفتید.

برنده‌ها که اعلام شدند شبیه ذرت

بوداده بالا و پایین می‌پریدید. بعد

آمدید و جایزه‌هایتان را گرفتید.

در یک چشم بر هم زدن غذاها تمام

شد و شما به سمت خانه می‌دویدید،

یک پاکت دستتان بود. تا شب به این

فکر کردید که حالا با جایزه‌تان چه کار

کنید و چه کار نکنید. شما که خوشحال بودید قطار سوت

می‌کشید. من پنجره را پایین کشیده و زل زده بودم به دشت

سفیدی که آرام آرام نارنجی می‌شد!

* یک چادر بزرگ، ده میز، پنجاه نفر و کلی تماشاچی.

یک گاز پیک‌نیک، کلی ظرف، دسرهایی که از قبل آماده کرده‌اید،

کاهوهایی که خرد می‌کنید و کسانی که می‌دوند تا ماکارونی را

آبکش کنند. همه چیز نمره دارد، نظافت، طعم، تزئین و ...

همه در جنب و جوشند و گاهی یواشکی به میز بغل هم

سرک می‌کشند.

* ظرف‌هایتان را آماده می‌کنید. یکی ماکارونی رنگی دارد،

یکی ظرف‌های رنگی یکی چند نوع

دسر آماده کرده است، یکی دو

نوع سالاد و یکی روی میز نوشابه

می‌گذارد. یک نفر رد می‌شود که

چرا دوغ نگذاشتی؟

من و تو سکوت می‌کنیم. نمی‌توانیم

بگوییم: «ماکارونی و دوغ؟! چه

بدمزه حالا یک بار نوشابه، آن هم

در یک مسابقه اشکال ندارد که!»

رویمان نمی‌شود اینها را بگوییم.

من دور و دورتر می‌شوم و تو تنها می‌مانی

با نوشابه، که شرط مسابقه، سلامت غذا

هم هست!

مواد لازم برای یک اتفاق مهم

یک مدیر مهربان

یک ایده

یک کار گروهی

یک کمی سلیقه

نتیجه‌اش می‌شود: یک مسابقه آشپزی!

* با تشکر از مهدی حزب‌اللهی و عبدالرضا
دشت‌پیما مدیر و معاون پرورشی مدرسه
مصطفی خمینی میامی





مهدی زارعی

جودو کلمه‌ای است ژاپنی که از دو واژه «جو» (Ju) به معنی آرام و ملایم و دو (Do) به معنی مسیر تشکیل شده است. رشته جودو در قرن نوزدهم با تلاش‌های «جیگورو کانو» پدید آمد. کانو در ۲۸ اکتبر ۱۸۶۰ در ژاپن متولد شد. در کودکی بسیار لاغر و نحیف بود و به همین دلیل به ورزش سنتی ژاپن (جوجیتسو) روی آورد تا تندرست و سالم شود. فنون جوجیتسو شامل گلاویز شدن و ضربه زدن به حریف بود. بعدها کانو در مناطق مختلف ژاپن با روش‌های مختلف جوجیتسو آشنا شد و به این نتیجه رسید که هر کدام از این سبک‌ها نکات مثبتی دارند و ترکیب آنها با یکدیگر می‌تواند ورزشی کامل پدید آورد. او سال‌ها مطالعه و تحقیق کرد و سرانجام، بهترین حرکات مربوط به زمین زدن و پرتاب رقیب را از فنون مختلف جوجیتسو فراهم آورد. علاوه بر این، او حرکات خطرناک این ورزش را حذف و فنون جدیدی را ابداع کرد و در سال ۱۸۸۲ ورزش جودو را بنیان گذاشت. مهم‌ترین ویژگی جودو این است که در آن ضربات پرتابی (مثل مشت و لگد) وجود ندارد و جودوکارها مثل کشتی‌گیران یکدیگر را می‌گیرند و هر یک سعی می‌کند دیگری را به زمین بزند.

گاه‌شمار

- ۱۸۸۹ - جیگورو کانو ژاپن را ترک کرد تا مردم سایر کشورهای اروپایی و آمریکایی را با این رشته آشنا کند.
- ۱۹۱۱ - رشته جودو به برنامه مدارس ژاپنی وارد شد.
- ۱۹۴۸ - در جلسه‌ای که در لندن برگزار شد، نمایندگان کشورهای مختلف تصمیم گرفتند فدراسیون جهانی جودو را تشکیل دهند.
- ۱۹۵۲ - فدراسیون جهانی جودو در سوئیس شکل گرفت.
- ۱۹۵۶ - اولین دوره مسابقات جودوی قهرمانی جهان در یک وزن در توکیو (ژاپن) برگزار شد.
- ۱۹۶۴ - قرار گرفتن جودو در برنامه المپیک توکیو.
- ۱۹۸۰ - آغاز مسابقات جهانی زنان در این رشته.

محل مسابقه

مسابقه جودو در روی تشکی به نام تاتامی که ابعاد آن حداقل ۱۴ × ۱۴ متر و حداکثر ۱۶ × ۱۶ متر است، برگزار می‌شود. درون تاتامی مربعی کوچک‌تر به ابعاد ۸ × ۸ متر وجود دارد که آن را «محوطه میانی» می‌نامند و مسابقه در این بخش برگزار می‌شود. خارج از محوطه میانی نواری به عرض سه متر کشیده شده است که «محوطه ایمنی» نام دارد و مسابقه در خارج از آن متوقف می‌شود.

زمان مسابقه

زمان مسابقه جودو در بخش جوانان (۱۶ تا ۲۱ سال) و بزرگسالان (بالای ۲۱ سال) پنج دقیقه است. این زمان در مسابقات زنان و مردان نیز یکسان است. رقابت‌های نوجوانان دختر و پسر (۱۱ تا ۱۶) در چهار دقیقه برگزار می‌شود.

لباس

لباس ورزشکاران در تمام مسابقات جودو، آبی یا سفید است. اولین کسی که نام وی برای مسابقه خوانده می‌شود، لباس آبی و نفر دوم لباس سفید بر تن می‌کند. لباس‌ها باید از جنس کتان و دارای استحکام کافی باشند. همچنین نباید خیلی کلفت، زبر یا لیز باشند. لباس باید به اندازه‌ای



امیررضا قمی

نخستین جودوکار ایرانی در المپیک



آرش میرزاسماعیلی

مدال طلا در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳



محمود میران

مدال برنز در وزن +۱۰۰

جودو

بلند باشد که ران را پوشش دهد. آستین‌های آن نیز باید به حدی بلند باشند که وقتی دست‌ها کاملاً کشیده‌اند، تا مچ دست برسند. شلوار نیز باید بلند باشد و به قوزک پا برسد یا حداکثر پنج سانتی‌متر بالای قوزک قرار گیرد.

امتیازات

فنونی که برای جودو کا امتیاز به همراه دارند، عبارت‌اند از: پرتاب کردن حریف به کمک یک بازو از روی شانه خود، دراز کشیدن بر روی زمین و پرتاب حریف به

کمک شکم، پرتاب کردن حریف در حالت گلاویز شدن با او به کمک دست‌ها و کمر، نگه داشتن حریف درحالی که پشت او به زمین خورده است، نگه داشتن حریف درحالی که پشت او هستیم و دست‌انمان به دور گردنش حلقه شده است.

وزن‌ها

مسابقات بین‌المللی جودو در هفت وزن برگزار می‌شود. در تمام این وزن‌ها، وزن جودو کا باید کمتر از وزنی باشد که برای شرکت در آن دسته در نظر گرفته شده است؛ مسابقات بخش مردان در بخش

۶۰، ۶۶، ۷۳، ۸۱، ۹۰، ۱۰۰ و ۱۰۰+ (سنگین‌تر از ۱۰۰ کیلوگرم) و رقابت‌های زنان در وزن‌های ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۷۰، ۷۸ و ۷۸+ (سنگین‌تر از ۷۸ کیلوگرم) برگزار می‌شود.

جودو در ایران

در اواخر دهه سی شمسی «حسن دهش‌پور» فرمانده دانشکده پلیس، هنگام بازدید از پلیس ایالات متحده متوجه شد که در آن کشور انجام دادن تمرینات جودو و آموزش این ورزش برای نیروهای پلیس اجباری است. به همین دلیل، در بازگشت به ایران و به منظور افزایش آمادگی جسمانی نیروهای پلیس، جودو را در برنامه آموزشی دانشکده پلیس گنجاند. فدراسیون جودوی ایران در سال ۱۳۵۴ و با ریاست «بهروز سرشار» آغاز به کار کرد. در آن زمان دو رشته کاراته و تکواندو نیز زیرمجموعه فدراسیون جودو بودند، اما بعدها صاحب فدراسیون‌های مستقلی شدند. ایران برای اولین بار در سال ۱۹۷۹ در مسابقات جهانی جودو شرکت کرد. «امیررضا قمی» نیز نخستین جودو کای ایرانی شرکت کننده در المپیک بود. ایران در سال ۲۰۰۱ به افتخاری بزرگ نائل شد؛ «آرش میراسماعیلی»، در ۶۲ کیلوگرم برای ایران مدال طلا گرفت. او این افتخار را در سال ۲۰۰۳ (مسابقات جهانی اوزاکا - ژاپن) نیز تکرار کرد. در این سال «محمود میران» هم در وزن بالای ۱۰۰ کیلوگرم (۱۰۰+) برنده مدال برنز شد. ملی‌پوشان ایرانی در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۸۷ قهرمان جودوی آسیا شدند.

چند نکته

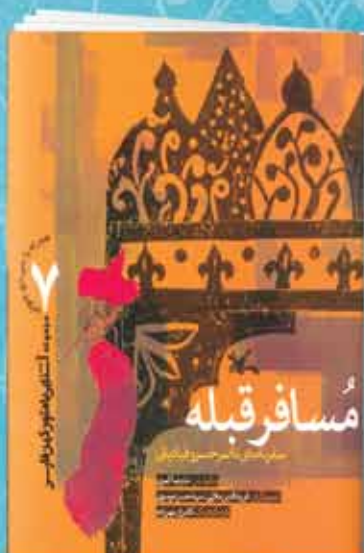
- بسیاری از جودو کاهای موفق، افتخارات خود را از ۲۴ تا ۲۸ سالگی کسب کرده‌اند. به همین دلیل هر چه زودتر جودو را آغاز کنید، تا رسیدن این دوران، زمان بیشتری دارید و می‌توانید تجربه و مهارت خود را افزایش دهید.
- با توجه به خطراتی که ممکن است در اثر برخورد ناخن‌های شما به حریف ایجاد شود، حتماً باید ناخن‌های دست و پانتان در هنگام مسابقه کوتاه باشد.

- هر چه وزن یک جودو کا کم‌تر باشد، اهمیت سرعت برای او بیشتر می‌شود. اگر ذاتاً سریع هستید، سعی کنید وزن خود را به اندازه‌ای برسانید که بتوانید در وزن‌های پایین جودو مبارزه کنید. اما اگر سنگین وزنه هستید، باید عضلات بالاتنه و پاهایتان را تقویت کنید تا قدرت مقاومت در برابر رقیب و بر هم‌زدن تعادل او را داشته باشید.





لیلا جلیلی



مسافر قبله

به کوشش: علیرضا کمری
تصویر گران: فریدالدین ملایی، سید
حسن موسوی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان
و نوجوانان
(تلفن: ۸۸۹۶۴۱۱۵ - ۰۲۱)
چاپ اول: ۱۳۹۰
قیمت: ۳۷۰۰۰ ریال

ناصر خسرو قبادیانی، شاعر ایرانی
در چهل سالگی رویایی دید که
زندگیش را تغییر داد. روز بعد
به نیت زیارت خانه خدا سفری
را آغاز کرد که هفت سال
طول کشید. ناصر خسرو بعد از
بازگشت قدیمی ترین سفرنامه
به زبان فارسی را با نثری روان
نوشت که اطلاعات ارزشمند
جغرافیایی و تاریخی آن دوره را
در بر دارد.

این کتاب گزیده‌ای از سفرنامه
ناصر خسرو است. برای فهم متن،
معنی واژه‌های دشوار در حاشیه
صفحه‌ها نوشته شده. گفتنی است
لوح فشرده متن ضمیمه کتاب است.



طعمه نیل

نویسنده: احمد برادری
تصویر گر: فرهاد جمشیدی
چاپ اول: ۱۳۸۸
ناشر: برادری (۰۷۷۲ - ۶۶۴۹۰ - ۰۲۱)
قیمت: ۳۷۰۰۰ ریال

داستان این کتاب که برگرفته از
قرآن کریم است از آنجا شروع
می‌شود که فرعون مصر تصمیم
می‌گیرد خدای خدایان شود، پس
شعبانه دستور کشتن همه کاهنان
معبد را می‌دهد تا به عنوان خدا
و شاه بر مصریان فرمانروایی کند.
موسی که ده سال پیش مصر را ترک
کرده بود، حال برگشته و تقاضای
دیدار با فرعون را کرده است. فرعون
برای تحقیر موسی نقشه کشیده و او
را به حضور پذیرفته است و ...



داستان عاشورا

نویسنده: محمد سعید بهمن‌پور
تصویر گر: پرویز اقبالی
ناشر: دانش آموز
(تلفن: ۳۳۹۳۹۲۳۳ - ۰۲۱)
چاپ چهارم: ۱۳۸۹
قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال

«داستان عاشورا» روایتی
مصور از واقعه کربلاست که
به زبانی ساده و با استناد به
منابع معتبر تاریخی نوشته
شده است. این روایت از زمان
مرگ معاویه شروع می‌شود و
با بیان رشادت‌های حماسه‌سازان
عاشورا و سرانجام به آتش
کشیده شدن خیمه‌های اهل بیت
امام حسین (ع) در صحرای کربلا
به پایان می‌رسد.





آثار سیده شما

زیر نظر علیرضاالبش



جای خالی دارید؟

دوست دارم قاصدک شوم
سبکبال و بی خیال
با نسیم هم سفر شوم تا کجا
تا جایی که قلب برگ، زیر تازیانه باد
از هم نپاشد
و دلها آبی باشد
و هیچ کبوتری به دیگری دروغ نگوید
تا جایی که پرنده‌ها بتوانند آزادانه پرواز کنند
و قناری‌ها معنای کلمه قفس را ندانند
تا جایی که رویاهای لطیف شعر لای دفتر
بسته نخشکد

و هیچ بارانی روی هیچ پروانه‌ای نبارد
و همه گریه‌ها برای شادی باشد
ای سرزمین رویاهای من
و ای تمام کوه‌ها و جنگل‌هایش
ای تمام رودها و دریا‌هایش
و ای تمام تپه‌ها و دره‌هایش
جای خالی دارید؟
دختری می‌خواهد سوار بر بال رویاهایش
به سویتان پرواز کند
جای خالی دارید؟
رامیلا نور محمدی / نجف آباد



دوست خوبم، رامیلا

شعر قشنگت را با عنوان «جای خالی دارید؟» خواندم. تخیلات و عواطف را به خوبی توانسته بودی در قالب شعر بریزی. سرزمین رویاها را به خوبی در ذهن ساختی. خیال یکی از عناصر اصلی در شعر است. شاعر باید بتواند با خیال چیزی را به وجود بیاورد که قبلاً وجود نداشته است و تو به خوبی سرزمین خیالات را برای مخاطب توصیف کرده بودی. خیال گونه‌ای نقاشی است. همیشه وقتی از شما می‌خواهند یک خانه نقاشی کنید، این خانه را از خیالتان می‌کشید. یک خانه تک افتاده وسط دشت سرسبز که از دود کشش دود بلند می‌شود و سقفش شبروانی است، در حالی که خانه خودتان شاید هیچ شباهتی به آن نداشته باشد. تا به حال به این فکر کرده‌اید که این خانه از کجا می‌آید؟

این خانه همان چیزی است که از خیال شما می‌آید. در هنر و به خصوص شعر، خیال نقش مهمی دارد. تو به عنوان شاعر یک آرزو را در شعرت بیان کرده‌ای که می‌خواهی به سرزمین رویاها و خیالت پرواز کنی و در واقع با سرودن این شعر این کار را کرده‌ای. تا به حال فکر کرده‌ای که چرا شعر می‌گویی یا هنرمند چرا اثر هنری خلق می‌کند؟ چون می‌خواهد به دنیای خیال و رویاهایش پناه ببرد و آنجا زندگی کند. در پرواز به سوی سرزمین رویاها و شاعری موفق باشی.





خانه تکانی

چند وقتی بود که مامانم دلش می‌خواست خانه‌تکانی کند آن هم اساسی. بالاخره مامان شروع کرد. اول نوبت اتاق خودشان بود. طبق معمول مامان نمی‌گذارد این وسط سر من بی‌کلاه بماند.

-هانیه خانوم بیا سریع این آینه رو تمیز کن.

من هم شیشه پاک کن به دست شروع کردم به تمیز کردن که دستم فرو رفت توی آینه... (ماما... بابا...) فکر کنم من کوچولو شده بودم؛ یعنی این آینه من را به گذشته برگردانده بود. چون اینکه از صدایم، یک پوشک هم توی پایم، یک پستونک هم توی دهانم.

-قربون دختر گلم برم. بیا مامان، شیر بخوره دخترم. (اوه... اوه...) وای حالا که مامانم با یک شیشه شیر آمده، مطمئنم که من هانیه سیزده ساله نیستم، هانیه سیزده ماهه‌ام. اما دیگر کی حوصله دارد سیزده سال دیگر صبر کند؟!

فکری کردم عالی و ماهرانه. به سمت اتاق مامان و بابا رفتم. خدا را شکر آینه آنجا بود. شروع کردم به سر و صدا که مامانم آمد توی اتاق و گفت:

«ای وروجک کجا بودی؟ها؟»

-اوه... اوه...

دستم را به طرف آینه دراز کردم. مامان گفت: «بیا عزیزم! ولی زود باید پس بدی، خطرناکه.» و آن را گذاشت جلوی من. من هم بی‌معطلی دستم را فرو کردم توی آینه.

-وای... ننه!

-بله مادر بزرگ.

وای! حالا من شده بودم یک پیرزن نود ساله.

-ببینم نوّه گلم، قربونت برم نمی‌دونی آینه مامان من کجاست؟ -مادر بزرگ، خودتون گفتید که وقتی سیزده ماهه بودید آن را شکوندید! مگه یادتون نیست؟ -چرا. چرا.

حالا من ماندم و نود سال سن.

پرواز

خواهران و برادرانم یکی یکی دزدیده می‌شوند. چند تا می‌خورند و پس از چند لحظه پرواز، سقوط می‌کنند. فکر کنم یکی از این روزها نوبت من هم برسد، ولی من نمی‌خواهم به سرنوشت آنها دچار شوم. می‌خواهم تا آخر مقاومت کنم. صدای پای می‌شنوم. چه کار می‌کنی؟ آخر چرا من. ای وای نکن! حالا من هم یک موشک در حال پرواز هستم.

امیرمحمدناصری/تهران

داستان برگ

برگ خودش خسته می‌شود
از شاخه می‌افتد
پاییز فقط یک بهانه است.

هانیه راعی / دماوند

امیرعلی رجبی / تهران

رودخانهٔ دوغ

دو نفر نشسته بودند و
قاشق قاشق ماست توی رودخانه می ریختند.
رهگذری پرسید: «چه کار می کنید؟!»
- داریم دوغ درست می کنیم.
- برایتان متأسفم. همین کارها را می کنید که همه می گویند کم
دارید. آخر این همه دوغ را کی می خورد؟!
شاهین حسین زاده / اهواز

مرض قند

مردی برای مهمان هایش چای آورد و گفت:
«به کله قند بالای یخچال نگاه کنید و چایتان را بخورید.»
بچهٔ مهمان زل زده بود به کله قند که صاحب خانه زد پس
کلهٔ بچه و گفت: «من گفتم چای با قند بخور نه چای شیرین!»
زینب داوودی / کاشان

کولر بی ظرفیت

کولر خانهٔ یکی خراب شده بود. به همسرش گفت:
«چند دفعه گفتم پنج نفری جلوی کولر نشینید!»
سعید قلی پور / ساری

هواپیمای پدری

هواپیمایی داشت سقوط می کرد و
همه جیغ می زدند، جز یک نفر!
پرسیدند: «تو چرا ساکتی؟!»
گفت: «هواپیمای بابام که نیست، چه کار کنم سقوط کنه!»
زهره خان احمدی / تهران

کلاس تقویتی

یکی کدو تنبل خریده بود،
اسمش را نوشت کلاس تقویتی!
بهروز گودرزی / بروجرد



زنگ تفریح



محمد عزیزی پور

۱- چیستان

آن چیست که پا و سر ندارد
گرد است و دراز و در ندارد
اندر شکمش ستارگانند
جز نام دو جانور ندارد

۲- با قراردادن چه عددی
در انتهای ردیف، مجموعه
کامل می‌شود؟
۱۲ - ۱۵ - ۱۹ - ۲۴ -

۳- یک ساعت دیواری که کار نمی‌کند، در
خرداد ماه چند بار زمان صحیح را نشان
می‌دهد؟

۴- مسابقه حضور ذهن - مدت پاسخ‌گویی سه دقیقه

پاسخ تمامی سؤال‌های زیر با حرف (ل) شروع می‌شود.

۱ پایتخت کشور پرو:

۲ شهر جای ایران:

۳ کشتی کوچک:

۴ شتر بی کوهان:

۵ شهر مقدس بوداییان:

۶ نام استانی:

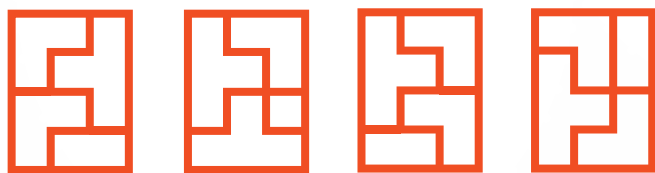
۷ زبان عرب:

۸ از کشورهای خاورمیانه:

۹ نام گلی:

۱۰ از مرکبات است: ...

۵- از چهار شکلی که به ظاهر شبیه
هم هستند، مشخص کنید کدام با
بقیه فرق دارد؟



۱

۲

۳

۴

۳۸

مهرمان

۱۳۹۱



پس از حل جدول، حروف مربع‌های شماره‌دار را به ترتیب بنویسید تا رمز آن به‌دست آید.

نهم محرم	آفریقایی	نهنگ	منطقه	خاک سرخ	کشتی	کتاب شعر
دهم محرم	زمستان عرب	واتر نامرتب	سردسیر	مانع میان دو چیز	طیقت	شاعر
	۲				۴	مناسبت ۱۶ آذر
				قاضی		
				درماندگی		
کشور کانگورو		کشور عربی			وی	
سفید		خالی از هوا			سگ عرب‌ها	
بلتخت	میان نهی				گنج عرب	
بنگلادش	جانوری	۱			زبان مردم پاکستان	
	افغانوسی	دندان کشیدنی		گود		خرابی
		اهل هنر		درخت انگور		۸
چندین یون				جانوری خطرناک		
تمجید				پیامبر نقاش		۹
				مفرد موارد	پول زاپن	
				بسیط	ضد خیانت	
عددی یک	شیوا			هضم غذا		
ماه بعدی	جمع ماده			حرکت		
	واسطه				جام وارونه	
	آتشدان		۷		سبزینه	
خوب		آئین		کانون بی انتها		
مجنون	۱۰	بدحالی		نار		۱۵
				یک بال		کروکودیل
				منسوب به فر		
از مشتقات شیر	بالا پوش	فر توت به هم ریخته				
مخفف آرامش		اسیران	۱۳		روز بعد	۸
					دهان	
	برو بیرون				میوه‌ای	
	خزنده گزنده					
	آقای فرانسوی			نام استانی		
	میوه‌ای			حرف همراهی		
ضمیر جمع						
کارپرداز				آخرین شب آذر ماه		
شاعری معاصر				جمع لوح		



اعظم اسلامی

عکس: اعظم لاریجانی

پاستا بادمجان



طرز تهیه

۱. پاستاها را با کمک بزرگ‌ترها داخل آب‌جوش و نمک بریزید و بعد از ده دقیقه جوشیدن، آبکش کنید.
۲. بادمجان‌ها را بشویید. سپس با پوست نگینی خرد کنید و در روغن سرخ نمایید.
۳. حالا یک حبه سیر را خرد و به بادمجان‌ها اضافه کنید.
۴. گوجه‌فرنگی‌ها را هم خرد کنید و به همراه بادمجان‌ها تفت بدهید.
۵. ریحان خرد شده را نیز به مواد اضافه کنید و زیر اجاق را خاموش کنید.
۶. اکنون پاستاها و بقیه مواد را با هم مخلوط کنید.

غذا حاضر است. نوش جان

مواد لازم

پاستای لوله‌ای	حدود ۲۵۰ گرم
بادمجان	دو عدد
ریحان	مقداری
سیر	یک حبه
گوجه‌فرنگی	چهار عدد

۴۰

نوش جان

۱۳۹۹

پاستا، لوله‌ای، سیر، گوجه‌فرنگی، ریحان، نمک

۱. پاستا را جوشانید

۲. بادمجان‌ها را بشویید و با پوست نگینی خرد کنید

۳. گوجه‌فرنگی‌ها را هم خرد کنید

۴. سیر را خرد کنید و به بادمجان‌ها اضافه کنید

۵. ریحان خرد شده را نیز به مواد اضافه کنید و زیر اجاق را خاموش کنید

۶. اکنون پاستاها و بقیه مواد را با هم مخلوط کنید

۷. غذا حاضر است. نوش جان

نوش جان